



حزب کمونیست کارگری ایران  
Worker-communist Party of Iran

# انترناسیونال ۴۸۹ طنجیله

اساس سوسیالیسم  
انسان است.  
سوسیالیسم جنبش  
بازگرداندن



hekmat.public-archive.net

منصور حکمت

چهارشنبه ۱۱ بهمن ۱۳۹۱، ۳۰ ژانویه ۲۰۱۳ - ۱۲ صفحه

## کمونیسم در یک نقطه عطف تاریخی

این نوشته بر مبنای سخنرانی سمینار انجمن مارکس در تاریخ ۱۹ ژانویه ۲۰۱۳ تنظیم شده است.

شروع این دوره است و این دو تحول نیز البته، چنانکه خواهیم دید، بیکدیگر مربوط هستند.

### دوره بندی تاریخ معاصر

دوره های قبلی چه خصوصیتی داشتند و دوره تازه چه تفاوتی با دوره های گذشته دارد؟

در سمینار استکهلم من از سه دوره جنگ سرد، جنگ تروریستها - یا دوره "نظم نوین جهانی" - و دوره انقلابات نوین که امروز جهان در آستانه آن قرار گرفته است صحبت کردم. امروز میخواهم در مورد خصوصیات جنبشهای اجتماعی، شرایط مبارزه طبقاتی در هر دوره و بخصوص وضعیت نیروها کمونیست - یا منسوب به کمونیسم - در هر دوره صحبت کنم.

همانطور که در سمینار استکهلم هم گفتم اگر بخواهیم تاریخ شصت - هفتاد ساله اخیر را بطور تحلیلی دوره بندی کنیم، بنظر من با سه دوره روبرو هستیم و یا دقیق تر اگر بگویم، دو دوره با یک دوره گذار در میان آنها. من این را ابتدا توضیح می دهم تا بتوانم روشن کنم که چرا از یک دوره جدید و یک نقطه عطف در

مالی دنیاست و ثانیاً فقط هم مساله به بازار بورس و سرمایه مالی محدود نیست. مساله ابتدا در قالب بحران مسکن بروز کرد اما سقوط وال استریت نشانه یک بحران همه جانبه در کل سیستم سرمایه داری بود. امروز، این بحران همه دنیا را گرفته است. تا همین یکماه پیش در آمریکا صحبت "پرتگاه مالی" گفتمان اصلی رسانه ها بود. از این پرتگاه رد شدند و حالا می گویند پرتگاه های دیگری در راه است. اروپای واحد هم که شیرازه اش دارد از هم گسسته می شود و کشورهای نظیر یونان و اسپانیا وضعیت اقتصادی بسیار وخیمی دارند و در آستانه ورشکستگی قرار گرفته اند.

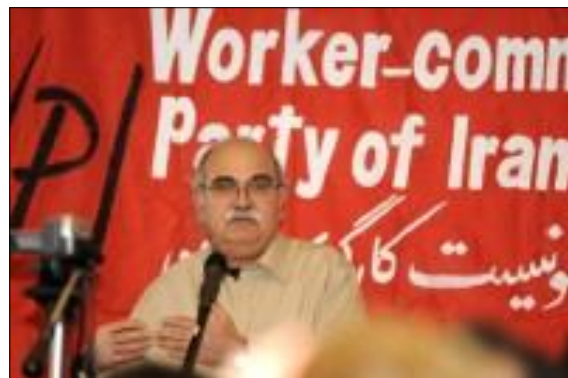
فروپاشی وال استریت نقطه شروع بحران اقتصادی نبود، نقطه اوج بحران بود و اتفاقی بود که بدنبال آن دیگر خود اقتصاددانان و سیاستمداران غربی مجبور شدند اعتراف کنند با یک بحران عمیق روبرو هستند. بحرانی که هنوز هم دست از سرشان بر نداشته است.

بنابراین، از نظر اقتصادی و عینی، می شود نقطه شروع دوره تازه را همان زمستان سال ۲۰۰۸ دانست ولی از نظر سیاسی - اجتماعی انقلاب تونس نقطه

تشخیص داد و بر این مبنا فرارسیدن شرایط تازه را پیش بینی کرد و به استقبال آن رفت. کما اینکه حزب ما از مدت ها قبل از انقلاب تونس فرا رسیدن این وضعیت را پیش بینی میکرد. منصور حکمت در دنیا بعد از یازده سپتامبر مینویسد وضعیت دنیا به این شکل باقی نخواهد ماند و توده های مردم، جهان متمدن و جنبشهای اصلی تر دوره ما بیدار خواهند آمد و به جنگ تروریستهای پایان خواهند داد. و امروز دقیقاً ما شاهد همین تحول هستیم.

در هر حال، برای کسی که امروز به تاریخ چند دهه اخیر نگاه می کند شروع انقلابات منطقه یک تحول بارز و قابل مشاهده، و یک نقطه عطفی است که دو دوره را در تاریخ معاصر از یکدیگر جدا میکند.

قبل از این انقلابات در زمستان سال ۲۰۰۸ از نظر اقتصادی اتفاقی افتاد که به ریزش "وال استریت" معروف شد. در اواخر ریاست جمهوری بوش ناگهان بطرز بی سابقه ای بازار بورس نیویورک - و بدنبال آن در کل جهان - فرو ریخت. به سرعت معلوم شد که بحران فقط مالی و محدود به آمریکا نیست. اولاً خود وال استریت، قلب سرمایه



قاعدتا اولین سؤال این است که این دوره تازه یعنی چه و در تمایز از چه دوره ای از دوره تازه سخن می گوئیم؟ قبلاً در چه دوره ای بودیم که الان می گوئیم دوره تازه ای شروع شده است؟ و مؤلفه ها و خصوصیات این دوره چیست؟ این اولین سؤال است.

بنظر من، آن مقطعی که با استناد به آن خیلی روشن و عینی می شود گفت دوره تازه ای در دنیا شروع شده است، شروع انقلاباتی است که به "بهار عرب" معروف شدند. از انقلاب تونس در حدود دو سال پیش تا امروز. البته دوره های تاریخی مثل قضایای هندسه و ریاضیات نیستند که نقطه را بگذارید و بگوئید از اینجا شروع و در آنجا تمام می شود! تحولات تاریخی طی یک روند و پروسه ای شکل میگیرند ولی در هر حال نقاط اوج و نقاط عطف را میشود

موضوع این سمینار اوضاع سیاسی تازه ای است که در دنیا با آن روبروئیم. این بحث را حدود یکماه پیش در قالب موضوع دیگری (موضوع نزدیکی و اتحاد نیروهای کمونیسم کارگری) در استکهلم مطرح کردم اما وضعیت تازه دنیا و مساله کمونیسم در این دوره تازه، در خود بحث مهمی است که باید مستقل از رابطه میان نیروهای کمونیست مورد مطالعه و بررسی قرار بگیرد. بحث بر سر نقطه عطفی در روند تحولات دنیاست که در یک سطح پایه ای همه چیز، از تناسب قوای طبقاتی و جبهه و مسائل و عرصه های مبارزه طبقاتی تا جنبشها و انقلابات در این دوره و به این اعتبار موقعیت چپ و کمونیسم را در سراسر جهان کاملاً متحول میکند. این موضوع اصلی این سمینار است.

# آزادی، برابری، حکومت کارگری!

## کمونیسم در یک نقطه عطف تاریخی

تاریخ معاصر صحبت میکنیم. دوره اول، آن دوره ای است که از نظر سیاسی به آن دوره جنگ سرد گفته می شود. دوره دو قطبی بلوک شوروی و بلوک غرب که از بعد از جنگ جهانی دوم شروع می شود و تا اوایل دهه نود و فروپاشی شوروی ادامه می یابد. دوره بعدی که در واقع يك دوره گذار است تقریباً بیست سال بطول می انجامد. این دوره ای است که ما (کمونیسم کارگری) آنرا دوره جنگ تروریست ها نامیدیم. شاخص این دوره مقابله نظامی میان میلیتاریسم نشوکنسرواتیستی در غرب (بورژوازی صنعتی دنیا به پرچمداری آمریکا) و نیروهای اسلام سیاسی است. این دو نیرو با هم درگیر شدند و دنیا وارد يك دوره سیاه کاملاً ارتجاعی و قهقرایی شد که دودهه بطول انجامید. یازدهم سپتامبر تقریباً وسط این دوره اتفاق می افتد و ده سال قبل را از ده سال

بیواسطه و بارز و برجسته شده است. بهمین اعتبار میتوان این دوره را، به همان قیاس دوره "جنگ سرد" و دوره "جنگ تروریست ها"، دوره "جنگ طبقات" نامید. جنگ طبقات نه صرفاً به معنی مبارزه طبقاتی که پایه و مبنای همه تحولات در همه دوره های تاریخی در جوامع طبقاتی است، بلکه به این معنی که مبارزه طبقاتی و تقابل منافع طبقات- منافع ۹۹ در صدیها در برابر يك درصدی ها- به يك جنگ آشکار و يك كشاكش حاد و عریان و به زمينه ساز انقلابات و جنبشهای توده ای با محتوای ضد سرمایه داری بدل میشود. دوره تازه را همچنین میتوان در مقابل دوره "نظم نوین"، که اسم مستعار تلاش برای تامین هژمونی آمریکا بر دنیای بعد از جنگ سرد بود، دوره "انقلابات نوین" نامید. يك خصوصیت دوره تازه نقش تعیین کننده مردم و خیزشها و

استریت در غرب، و انقلاب و دلایل انقلابات و روند و آینده آنها به گفتن عمومی تبدیل میشود. عامل تعیین کننده در تحولات حاضر دیگر نه عملیات تروریستی اسلاميون و یا لشکرکشیهای آمریکا و ناتو، بلکه نیروی پیا خاسته مردم است. یازده سپتامبر و عملیات تروریستی اسلاميون قبل یا بعد از آن را یکی در کوههای "تورا بورا" تصمیم گرفته بود! القاعده و اسامه بن لادن یا هر کسی را که می گویند. بالاخره نیروهای فوق ارتجاعی اسلامی دو هوایما را بلند کردند و به برجهای نیویورک زدند. تصمیم جنگ خلیج و حملات نظامی بعدی به افغانستان و عراق در کریدورهای کاخ سفید و پنتاگون گرفته شد. اما انقلابات آغاز گر دوره امروز هستند. شکل گیری این انقلابها - و همچنین جنبش اشغال در غرب- خود نتیجه حقایق پایه ای تری است که باید مورد تحلیل و بررسی قرار داد. حمله به برجهای نیویورک در یازده سپتامبر يك مشاهده است.

تحلیل ما از این واقعیات چیست؟ این مشاهدات مبتنی بر چه شرایط عینی و فاکتورهای پایه ای تر اجتماعی و سیاسی هستند؟ و بالاخره تاثیر این تحولات بر نقش و جایگاه کمونیستها و جنبش کمونیستی در دوره حاضر چیست؟ اجازه بدهید از دوره جنگ سرد شروع کنیم.

### جنبشها و کمونیستها در دوره جنگ سرد

در دوره جنگ سرد تمام دنیا تحت الشعاع مقابله میان کمپ غرب و شرق است. هر اتفاقی هر جا می افتد و هر انقلابی هر جا میشود ناگزیر است بین این دو قطب یکی را انتخاب کند. یا در هر حال به یکی از این دو قطب منسوس می کنند. در این دوره تقریباً غیر ممکن است که تحولی در يك گوشه دنیا اتفاق بیفتد و از این تقسیم بندی تاثیر پذیرفته باشد. این بخصوص در مورد انقلابات در کشورها جهان سوم صادق است.

جهان سوم به بخشی از کشورها اطلاق میشود که رسماً به این دو کمپ متعلق نیستند. این ها کشورهای عقب مانده تر، تحت سلطه و یا تحت استعمار، و با نظامهای فئودالی و یا نیمه فئودالی و یا در هر حال سرمایه داری رشد نیافته و غیر صنعتی هستند و در این کشورهاست که بسیاری از انقلابات قرن بیستم اتفاق می افتد. تحولات و شورشها و انقلابات در این کشورها یا رسماً و علناً به یکی از این دو قطب متعلق هستند و یا بطور دوفاکتو و عملاً اینطور است. این انقلابات و شورشها را معمولاً با این اتهام که توطئه قطب مقابل است میگویند. اردوگاه غرب هر دیکتاتوری در دنیا را اینطور توجیه میکنند که وجودش برای مقابله با کمپ شرق لازم است و اگر کنار برود قطب مقابل در آن کشور نفوذ پیدا خواهد کرد. از شاه در ایران تا حکومت سرهنگان در یونان تا سادات و مبارک در مصر و تا همه دیکتاتوریهای خاورمیانه ای

و آسیائی و آفریقائی و تا خونتهای نظامی در آمریکای لاتین و غیره تمام اینها توجیه شان اینست که سد مقابله با "خط کمونیسم" و پرچمدار دموکراسی در برابر بلوک شرق هستند. کودتاهای نظامی مثل کودتای پینوشه در آمریکا لاتین و نسلکشی و آدم کشیها در آفریقا و حکومتهای سرکوبگر در هر جای دنیا بعنوان مقابله با بلوک شرق توجیه و تظهير میشود.

به همین شیوه عروج و قدرت گرفتن چپ و نیروهای کمونیستی در هر کشور جهان سومی از جانب دولتها و رسانه ها و دستگاه تبلیغاتی غرب به پای شوروی نوشته میشود و اگر این شرایط به انقلاب منجر شود با این توجیه مورد هجوم غرب قرار میگردد. کودتای ۲۸ مرداد در ایران و کودتای پینوشه در شیلی و یا کودتای سرهنگان و کمونیست کشی وسیع در یونان و ده ها کودتا و سرکوب و قتل عام جنایت دیگر در چهار گوشه جهان به این شکل توجیه میشود و توضیح داده میشود.

از سوی دیگر کمپ شرق، که در واقع چیزی نیست بجز نظام سرمایه داری دولتی تحت نام سوسیالیسم، نیز برای دفاع از سرکوبگرها و دیکتاتوریهای متعلق به کمپ خود توجیهات "ضد امپریالیستی" خودش را دارد. وقتی مثلاً در چکسلواکی یا مجارستان و یا لهستان اعتراضات بالا میگردد و شورشهای توده ای رخ میدهد کمپ غرب و امپریالیسم جهانی مسئول شناخته میشود و تانکهای روسی وارد میشوند.

در دوره بعد از جنگ دوم و میشود گفت تا اواخر دهه هشتاد برای چند دهه هنوز در بسیاری از کشورهای جهان سومی نظامهای ماقبل سرمایه داری، فئودالی و نیمه فئودالی برقرار است. مثل خود جامعه ایران در دوره قبل از اصلاحات ارضی در سال ۱۳۴۲ و یا چین قبل از انقلاب ۱۹۴۹. انقلاب چین علیه يك نظام فئودالی

**امروز ما در آغاز دوره ای هستیم که این بلوک بندی شرق و غرب و پیامدهای دو دهه بعد از آن تماماً پایان رسیده است و بهمین دلیل مبارزه بین دو قطب طبقاتی - کمپ کار و کمپ سرمایه - عریان و بیواسطه و بارز و برجسته شده است.**

بعد جدا می کند. این دوره با حمله اول آمریکا به عراق - جنگ خلیج - شروع شد و همانطور که گفتم با انقلاب تونس و بدنبال آن موج انقلابات منطقه پایان رسید. هنری کیسنجر سقوط مبارک را فروپاشی دیوار برلین بلوک غرب نامید. این اسم با مسمائی برای تعریف این دوره است: دوره ای که با سقوط بلوک شرق شروع میشود و با سقوط دیوار برلین کمپ غرب به آخر میرسد. امروز ما در آغاز دوره ای هستیم که این بلوک بندی شرق و غرب و پیامدهای دو دهه بعد از آن تماماً پایان رسیده است و بهمین دلیل مبارزه بین دو قطب طبقاتی - کمپ کار و کمپ سرمایه - عریان و

جانبشهای توده ای در شکل دادن به تحولات و چهره سیاسی دنیا است. همانطور که در سمینار "استکهلم" توضیح دادم اگر دوره جنگ تروریست ها را بوش، پنتاگون و کریدورهای قدرت در آمریکا و غرب رقم زدند، کلید دوره ای که در آستانه آن قرار داریم را "محمد بوعزیزی" زد! از انقلاب تونس به این سو است که می بینید از تلویزیون "سی ان ان" و "بی بی سی" گرفته تا مدیای اجتماعی و سایت های اینترنتی، و تا سمینارها، سخنرانی ها و حتی اعلام مواضع رهبران دولت ها، همه جا، فاکتور مردم، اعتراضات توده ای، مبارزات مردم علیه دیکتاتوریها در شرق و علیه وال

## کمونیسم در یک نقطه عطف تاریخی

و تحت سلطه بود که در اصطلاح آن زمان چنین نظام‌هایی را نیمه مستعمره - نیمه فئودالی می‌نامیدند. خود انقلاب روسیه در فوریه انقلابی علیه تزارسم و فئودالیسم بود و در انقلاب اکتبر نیز برنامه رفرم ارضی یک برنامه اصلی بلشویکها محسوب میشد. بقول لنین در روسیه تزاری طبقه کارگر از عدم رشد سرمایه بیشتر رنج میبرد تا از سلطه سرمایه داری. بطوریکه حتی انقلاب اکتبر که یک انقلاب سوسیالیستی رهبری کمونیستهاست مجبور است اول با جامعه فئودالی تعیین تکلیف کند.

این واقعیت فئودالی و نیمه فئودالی بودن و عدم سلطه و رشد سرمایه داری در بسیاری از کشورهای جهان سوم نتایج و پیامدهای سیاسی و اجتماعی متعددی دارد. اول اینکه سرمایه داری جهانی، در هر دو قطب غرب و شرق، دارای سیاستها و برنامه های معینی برای بسط سرمایه داری در کشورهای جهان سوم است. بلوک شرق این سیاستها را "راه رشد غیر سرمایه داری" مینامد که در واقع نام دیگری برای رشد سرمایه با نظارت و مدیریت دولت و برنامه ریزی دولتی است. اردوگاه غرب نیز با طرحهای اصلاحات ارضی و صدور سرمایه به کشورهای عقب مانده همین هدف را دنبال میکنند. میتوان گفت در دوره جنگ سرد، و بویژه در نیمه اول آن، هنوز بخش عمده ای از جمعیت دنیا، و قبل از انقلاب چین باید گفت اکثریت قابل توجهی از مردم جهان، در نظامهای بسته فئودالی و مقابل سرمایه داری زندگی میکنند. نتیجه دیگر این وضعیت پا گرفتن جنبشهای رفرمیستی بورژوازی در مقابله با نظامهای

فئودالی است. در این دوره جنبش های بورژوازی برای صنعتگرانی و مدنیت و رشد شهرنشینی و جامعه شهری از نظر عینی و اقتصادی معنی و موضوعیت دارد. هنوز یک نیروی لیبرال میتواند خواهان رفرمهایی در جهت بسط مدنیت و شهرنشینی و رشد و توسعه اقتصادی باشد و تحقق این رفرمها زمینه واقعی دارد.

در روسیه قبل از انقلاب اکتبر ناسیونالیسم صنعتگرا یک جنبش قوی اجتماعی بود و شکست نهائی انقلاب سوسیالیستی در روسیه نهایتاً به این دلیل رخ داد که این جنبش در قالب استالین و استالینیسم بر حزب بلشویک و مسلط شد و دولت را در دست گرفت. سوسیالیسم در روسیه پیاده نشد ولی جنبش ناسیونالیستی و عظمت طلب روس با اتکا به استالین و استالینیسم توانست رفرم ارضی کند، صنعت را رشد بدهد و روسیه را از عقب مانده ترین کشور اروپا در عرض مدت کوتاهی به دومین قدرت صنعتی جهان تبدیل کند.

در ایران نیز جنبشی مثل جنبش ملی در دوره مصدق و یا جنبش ملی کردن صنعت نفت و حتی حزب توده در سالهای دهه سی شمسی پروژهای سیاسی رفرم در جامعه بسته و نیمه فئودالی آن دوره ایران هستند. حزب توده یک حزب رفرمیست است که میخواهد جامعه مدرن بشود، بهداشت و سواد بالا برود مردم حقوق بیشتری داشته باشند و غیره.

بنابراین در بسیاری از کشورهای جهان سومی در دوره جنگ سرد جنبشهای رفرمیستی پایه های عینی اقتصاد سیاسی دارند چرا که هنوز سرمایه داری در مقابل جوامع فئودالی و نیمه فئودالی آن دوره حرفی برای گفتن دارد. میتواند بطور عینی رفرم ایجاد کند.

این شرایط اقتصادی عقب مانده زمینه ساز انقلابات توده ای متعددی در کشورهای جهان سوم در تمام دوره جنگ سرد است. انقلاباتی برای استقلال، و به اصطلاح رایج در آن زمان علیه نظامهای بسته نیمه - فئودالی و

را پیش میبرد چون در میان مردم و در افکار عمومی جذاب است. حزب رفرمیست توده خود را مارکسیست مینامد، در چین مائوئیسم که مضمونش چیزی بیشتر از مدرن و صنعتی کردن چین نیست خود را مارکسیست و کمونیست مینامد و کاسترو هم جنبش و انقلاب استقلال طلبانه علیه امپریالیسم آمریکا را به اسم مارکسیسم به سرانجام میرساند. حتی "الهیات رهاییبخش" در آمریکا جنوبی، یک جنبش مسیحی و شد آمریکائی، شاخه ای از جنبش چپ و مارکسیستی قلمداد میشود. مارکسیسم مد است و به همین خاطر جنبش های طبقاتی

دیگر که امرشان هر چیزی هست بجز نفی استثمار و کارمزدی - سربلندی کشور، استقلال، رشد صنعت، الغای وابستگی و غیره - خود را چپ و کمونیست مینامند. مضمون واقعی این انقلابات و جنبشها در نهایتاً در آمدن از جوامع بسته فئودالی و قرون وسطائی و پیوستن به جامعه سرمایه داری مدرن است. اساس امر و پرچم انقلابات دوره جنگ سرد چیزی جز این نیست. حتی وقتی به اسم مارکس و لنین و سوسیالیسم هم صحبت میکنند بطور واقعی امرشان اینست.

این شرایط زمینه و پایه اصلی شکلگیری شاخه های مختلف کمونیسم غیر کارگری، از کمونیسم روسی و مائوئیسم گرفته تا اروتونیسم و تروتسکیسم و چریکیسم و غیره، را تشکیل میدهد. بستر اجتماعی این کمونیسم و احزاب و نیروها و شخصیتهای آن، جنبشهای رفرمیستی، استقلال طلبانه، صنعتگرا و ضد فئودالی است و

نیمه مستعمره، برای صنعتی شدن و برای پیوستن به دنیای سرمایه داری قرن بیست. انقلاب چین و کوبا و ویتنام نمونه ها موفق چنین انقلاباتی هستند. در ده ها کشور دیگر آفریقائی و آسیائی و آمریکای لاتین نیز چنین انقلاباتی شکل میگیرد که سرکوب میشود و به فرجام نمیرسد. اغلب این انقلابات تحت نام و زیر پرچم کمونیسم شکل میگیرد. انقلاب چین یک نمونه بارز و خصلت نمای انقلابات این دوره است.

انقلاب چین در مضمون و محتوای خود انقلابی است برای رشد سرمایه و صنعتی کردن چین که امروز می بینیم موفق هم شده است. اینکه این انقلاب تحت نام کمونیسم و مارکسیسم انجام میشود به این دلیل است که بعد از انقلاب اکتبر مارکسیسم و کمونیسم در میان توده مردم جهان محبوب میشود و در دنیا مد میشود. هر جنبشی با هر امر و هدفی خود را چپ مینامد و به اسم مارکسیسم و کمونیسم امرش

انقلاباتی هم که کمونیستی خوانده میشوند حول همین اهداف و آرمانها شکل میگیرند و به کمونیسم کارگری، جنبش ضد سرمایه داری طبقه کارگر و امر رهایی کارگر و جامعه بشر از یوغ استثمار و کارمزدی ربطی ندارند.

در این دوره یک شاخه از جریانات و احزاب سیاسی متمایل به شوروی در کشورهای جهان سومی شکل میگیرند، مثل بعثیسم و یا سوسیالیسم آفریقائی و سوسیالیسم عربی و یا ناصریسم که شاخه چپ ناسیونالیسم عرب است، که طرفدار راه رشد غیر سرمایه داری مدل روسی هستند. یعنی طرفدار رشد

### یک خصوصیت دوره تازه نقش تعیین کننده مردم و خیزشها و جنبشهای توده ای در شکل دادن به تحولات و چهره سیاسی دنیا است.

سرمایه داری دولتی و از طریق سلطه دولت و برنامه ریزی اقتصادی رساندن این کشورهای به سطح کشورهای پیشرفته صنعتی. عبارت دیگر آن بخشی از بورژوازی که در این کشورها میخواهد با مدل سرمایه داری دولتی وارد بازار جهانی سرمایه شود خودش را سوسیالیست مینامد.

کمونیسم در آن دوره چه در هیات این نوع سوسیالیسمهای ناسیونالیستی و چه در شکل نیروهای کمونیستی دو آتشه تر مخالف شوروی و طرفدار چین، در واقع چیزی فراتر از شاخه چپ جنبشهای ناسیونالیستی - رفرمیستی نبود. امروز هم هنوز این نوع نیروهای چپ وجود دارند ولی کاملاً حاشیه ای و منزوی هستند. در دوره جنگ سرد این بستر اصلی چپ بود.

نکته دیگر اینکه در دوره جنگ سرد هر نیروی کمونیستی باید تکلیف خود را با شوروی و



# نه قومی نه مذهبی حکومت انسانی!

## کمونیسم در یک نقطه عطف تاریخی

"سوسیالیسم موجود" روشن می‌کرد. سؤال اساسی در برابر هر فعال و حزب کمونیست این بود که طرفدار شوروی هست یا خیر و چه نظری و تحلیلی در مورد شوروی دارد. بعد از پیروزی انقلاب چین و رواج مائوئیسم همین سئوال‌ها در مورد چین هم مطرح می‌شد. شاخه‌های دیگری هم مثل تروتسکیسم و اورو کمونیسم وجود داشت اما دو شاخه اصلی کمونیسم نوع روسی و چینی بود به این دلیل ساده که در این دو کشور انقلاب کمونیستی - یا در هر حال تحت نام کمونیسم - پیروز شده بود.

### فروپاشی شوروی

دوره جنگ سرد با فروپاشی شوروی پایان رسید. خود فروپاشی شوروی نشان دهنده ورشکستگی سرمایه داری در کمپ شرق و مدل رشد راه رشد غیر سرمایه داری در کشورهای جهان سومی است. سرمایه داری دولتی در خود روسیه تا وقتی با سیستم فئودالی میراث تزاریسیم مقابله می‌کرد و زیرساخت لازم برای کارکرد سرمایه را می‌ساخت و انباشت می‌کرد و صنعت را رشد می‌داد، و یا بعد از جنگ دوم تا زمانی که خرابیها را آباد می‌کرد و بازسازی می‌کرد، موفق بود و رو به رونق داشت. این محتوای اقتصادی استالینیسم بود. و همین رونق بود که روسیه را از عقب مانده ترین اقتصاد اروپا به قدرت دوم صنعتی جهان و ابر قدرت تبدیل کرد. این دوره رشد تا اواخر حکومت خروشچف ادامه داشت. اما چرا روسیه فرو ریخت؟ روشن است که شوروی در جبهه جنگ از غرب شکست نخورد. جنگ سرد هیچوقت به جنگ گرم تبدیل نشد، سرد ماند و تمام شد.

شوروی فرو ریخت چون وال استریت شوروی اتفاق افتاد. معضل اصلی حکومت شوروی این بود که رشد اقتصادی شوروی در بازار و حیطه فعالیت کمپ خودش به آخر رسیده بود و بدون يك تحول و جهش در تکنولوژی تولید نمیتوانست به حیاتش ادامه بدهد. در غرب مکانیسم بازار آزاد و رقابت تکنولوژی کامپوتری را بسط داده بود ولی در سرمایه داری دولتی چنین مکانیسمی وجود نداشت.

دولتی از بحران وخیمی بود که به آن دچار شده بود. و دوره برزنف مقارن بود با تعمیق این بحران و به بن بست رسیدن سرمایه داری دولتی. بنابراین ریختن دیوار برلین ناشی از بن بستها و و بحران سرمایه داری دولتی در روسیه بود. این بحران و بن بست اقتصادی فقط مختص به کمپ شوروی نبود. همان دوره، شروع بحران سرمایه داری بازار آزاد هم بود و در همان دوره بود که مارگارت تاجر سیاست ریاضت کشی اقتصادی را در دستور قرار داد. میتوان گفت شکست شوروی و فروپاشی دیوار برلین

بودند. همین الان رابطه چین و آمریکا را ببینید. همه میدانند بدون چین اقتصاد آمریکا بر زمین میخورد و بدون آمریکا اقتصاد چین میخوابد. چین عملاً بعنوان کارخانه تولید معیشت ارزان برای کارگران جهان عمل میکند و از قبل کار ارزان کارگر چینی است که سیاست ریاضت کشی اقتصادی را در بقیه جهان میتوانند پیاده کنند. این نوع تقسیم کار جهانی با دوره های دیگر - مثلاً دوره ای که لنین اعلام میکند جنگ بر سر تقسیم جهان است- کاملاً فرق میکند. امروز جهان را تقسیم کرده اند اما بعنوان

غرب - را الگوئی برای پیشرفت و ترقی قلمداد می‌کرد و به کشورهای عقب مانده تر و جهان سومی وعده میداد که این آینده شما هم هست. اعلام می‌کرد که پیشرفت و ترقی امری جهانشمول است و غرب نماینده و مظهر این پیشرفت است. این تصویر داده میشد که با سلطه و رشد سرمایه داری پایتختهای و شهرهای جهان سومی هم پاریس و نیویورک میشوند. این فضا و گفتمان سیاسی آن دوره بود. البته این اتفاق نمیتوانست بیفتد و چنین هم نشد اما این تبلیغات يك زمینه واقعی داشت. رفرم ارضی کشورها

**شکست شوروی و فروپاشی دیوار برلین انعکاس یک واقعیات پایه ای تر و عینی اقتصاد سیاسی جهان در هر دو کمپ غرب و شرق بود: واقعیات پایه ای که از سلطه کامل سرمایه داری بر بازار کار و کالا و کور شدن افق رشد و توسعه کاپیتالیستی ناشی میشد.**

انقلاب شوروی آخرین سطح تکنولوژی تولید در آن روز - یعنی الکتریسیته - را بخدمت گرفت و برای چند دهه رشد صعودی بی نظیری داشت - زمانی که غرب با بحران دهه سی رویرو بود شوروی اقتصاد شکوفائی را تجربه می‌کرد- اما بعد از ازسر گذراندن دوره رشد اولیه سرمایه داری دولتی، اقتصاد برنامه ریزی شده شوروی نتوانست با پیشرفت تکنولوژی تولید خود را وفق بدهد و به بن بست رسید. از سوی دیگر سرمایه داری هر چه بیشتر جهانی میشد. شوروی دیگر نمیتوانست در چارچوب خودش و در بلوک شرق رشد کند و امیدوار باشد که میتواند همچنان ابرقدرت بماند. این را گورباچف دید و پرچم پروستریکا - بازسازی اقتصادی- را بلند کرد. اگر سرمایه داری شوروی مثل دوره استالین در حال رشد بود - که تا دهه ۶۰ اینطور بود- نیازی به پروستریکا نداشتند. پروستریکا در واقع نام دیگری برای نجات سرمایه داری

انعکاس يك واقعیات پایه ای تر و عینی اقتصاد سیاسی جهان در هر دو کمپ غرب و شرق بود: واقعیات پایه ای که از سلطه کامل سرمایه داری بر بازار کار و کالا و کور شدن افق رشد و توسعه کاپیتالیستی ناشی میشد. در دوره جنگ سرد رقابت و کشمکش برای نفوذ پیدا کردن در کشورهای کمپ مقابل يك روند اصلی است اما تجدید تقسیم بازارهای کار و سرمایه، که زمینه ساز دو جنگ جهانی بود، بتدریج و با فراگیر شدن سرمایه های مالی چند ملیتی موضوعیت خود را از دست میداد. جنگ سومی اتفاق نیافتاد نه به این خاطر که دولتها متمن و صلح دوست شده بودند و نمیخواستند بمب اتم بر سرهم بزنند - این اگر هم عاملی بود علت اصلی نبود- علت اصلی این بود که يك نوع تقسیم کار جهانی بین دولتهای سرمایه داری غرب ایجاد شده بود و با هم استعمار و چپاول می‌کردند. سفره همدیگر نشسته

شريك و نه بعنوان رقیب. يك نوع تقسیم کار جهانی بین بخشهای مختلف سرمایه (بخش تولید معیشت، تولید وسائل تولید، تولید کالاهای لوکس - مورد مصرف خود سرمایه داران) بوجود آمده و سرمایه های مالی بین المللی از طریق بانک جهانی و صندوق بین المللی پول این تقسیم جهانی را مدیریت و پیاده میکنند.

### سرمایه داری بی افق

از نقطه نظر جنبشهای رفرمیستی هم این رشد و سلطه جهانی سرمایه و پیوستن همه کشورها به بازار سرمایه داری فاکتور مهمی است. تا وقتی سیستم فئودالی در جامعه ای وجود داشت - مانند ایران قبل از اصلاحات ارضی- سرمایه برای اینکه تمام دهقانان را به بازار کار بیاورد و بازار تازه برای فروش کالاهای خود پیدا کند و دست به صدور سرمایه بزند افق رشد و پیشرفت را مقابل جوامع قرار میداد. تمدن خودش - تمدن

جهان سومی را از خواب قرون وسطائی بیدار می‌کرد، اقتصاد بسته فئودالی را کنار میزد و شهرنشینی و صنعت را در این کشورها رشد میداد. اما وقتی سرمایه داری همه جا را فرا گرفت دیگر امکان و چشم اندازی برای رشد و توسعه باقی نماند. بورژوازی دیگر وعده ای نمیتوانست بدهد. همه جا به بازار کار و کالا پیوسته و جائی نیویورک نشده بود. حتی دیکتاتوری و سرکوب و فقر و بیحقوقی بیشتر و شدید تر هم شده بود. شرایطی که برای کارکرد سرمایه در کشوری مثل ایران ضروری بود. در ایران در مقطع باصلاح "انقلاب سفید" وعده داده بودند که بعد از اصلاحات ارضی بهشت برین میشود. اما انقلاب سفید شد و دیکتاتوری و اختناق شدیدتر شد و فقر و بیحقوقی هم بجا ماند و حتی بدتر شد - میلیونها روستائی کنده شده از زمین هستیشان را از دست دادند و

# اساس سوسیالیسم انسان است!

## کمونیسم در یک نقطه عطف تاریخی

به حلبی آبادها در حاشیه شهرها پرتاب شدند. همه جای دنیا وضع بر همین منوال بود. از نظر افق و چشم انداز رشد و توسعه، سرمایه داری در همان زمان به آخر خط رسیده بود.

به نظر من تاجریسم و ریگانیسم از قبل از روی کار آمدن گورباچف نمایندگان این دوره جدید سرمایه داری بی افق بودند. تاجر میگفت به کسی احتیاج داریم که بیاید در خیابان و فریاد بزند زنده باد سرمایه، زنده باد سود! همین! وعده ای لازم نیست! میدانید معنی این حرف چیست؟ معنی اش این است

که پرچم پیشرفت و تمدن و توسعه و رفرف را کنار بگذارید. زنده باد سود، زنده باد سرمایه! همین کافی است. سرمایه داری غربی بخصوص بعد از به سرآشویی افتادن و سقوط شوروی میتوانست این حرف را بزند چون آنرا بحساب حقانیت سرمایه داری بازار آزاد میگذاشت و میتوانست آزادی و تمدن و همه چیز را به "رقابت آزاد" و به مکانیسمها بازار آزاد واگذار کند. اما همین بازار آزاد پیروز بر رقیب سرمایه داری دولتی شرق دیگر وسع و توان رفرف در هیچ جا را نداشت. يك معنی شعار زنده باد سود در خود کشورهای غربی باز پس گرفتن رفرفمهایی بود که در دوره قبل اساسا به یمن تعرض انقلاب اکتبر و جنبش کارگری در کشورهای صنعتی حاصل شده بود. تاجریسم در واقع اعلام میکرد سرمایه داری را با مدل دولت رفاه و بیمه ها و تحصیل و بهداشت رایگان و سایر خدمات اجتماعی نسنجید، اینها شاخص مطلوبیت سرمایه داری نیست. تاجریسم و بدنبال آن ریگانیسم اعلام میکرد که خود سود و سودآوری و نظامی که حول سود سازمان داده شده مطلوب است. باز پس گرفتن رفرفمهای چند دهه گذشته در غرب را "رفرف" نامیدند. "رفرف" های نئولیبرالی - یا تحت نام آمریکائی آن نئو کنسرواتیستی - که زدن از خدمات و ریاضت کشی

نزدیک به دو دهه قضیه را به عقب انداخت. دوره بیست ساله ای که آنرا جنگ تروریستها مینامیم.

بعد از شوروی مساله فوری بورژوازی غرب و مشخصا آمریکا کوبیدن میخ سلطه و هژمونی خود بر دنیای پسا جنگ سرد بود. کمپ غرب باید معنی جدیدی بخود میداد. باید دشمن تازه ای تراشیده میشد و در این میان قرعه فال به نام

در اروپا در دستور گذاشت و بقیه کمپ غرب را بدنبال خود کشید.

از سوی دیگر ادعاهای پوچ کمپ سرمایه داری بازار آزاد مبنی بر اینکه گویا شوروی باعث همه مسائل دنیا بوده است و بعد از شوروی همه جا گلستان میشود و تاریخ به آخر رسیده است و جنگ طبقاتی تمام شده و غیره به سرعت رنگ باخت و با جنگ یوگسلاوی

دوستانه آزادیخواهان را هم به خاک کشید. در این دوره در رسانه های رسمی و تبلیغات دولتها و خط فکری غالب ایده انقلاب و مبارزه برای عدالتخواهی و برابری طلبی مذموم اعلام شد. اعلام شد که دوره مبارزات و انقلابات گذشته است و جانی در تاریخ آینده بشری نخواهند داشت. دوره جنگ تروریستها، دوره افسار گسیختگی میلیتاریسم

**اسلام سیاسی جنبش قرون وسطائی ای بود که نه پایه اقتصادی اجتماعی داشت و نه جواب مشخصی به هیچیک از مسائل واقعی دنیای بعد از جنگ سرد بود. یک نیروی فوق ارتجاعی و پارازیتی بود که دنیای بهم ریخته بعد از شوروی به آن اجازه عرض اندام داد و نیاز آمریکا به یک دشمن جهانی برای حفظ ناتو و کمپ غرب آنرا مطرح کرد و بجلو راند.**

در قالب چپ و یا راست در قالب سوسیالیسم بورژوازی و یا لیبرالیسم - برای رشد و توسعه نیز پایه و مضمون عینی خود را از دست دادند.

یک جنبه و نتیجه مهم دیگر این شرایط - مهم از زاویه کارگران و توده مردم دنیا و جنبشهای آزادیخواهان - این بود که در دنیای بعد از جنگ سرد دیگر آشکارا و بدون هیچ توجیهی مسئول مستقیم فقر و بدبختی و بیسوادی و بیحقوقی زن و سرکوب و اختناق و دیکتاتوری نظام سرمایه داری بود و بس!

در دوره بعد از جنگ سرد نه بهانه وابستگی دیکتاتورپها به قطب مقابل و یا ضرورت دیکتاتورپها برای مواجهه با قطب مقابل معنی میداد و نه میشد مصائب مردم را بحساب فتودالیسم و تاجر فتودالی نوشت. قطب شرق فروپاشیده بود، سرمایه همه جا مسلط شده بود و لذا هر فقر و مصیبتی و سرکوبی بود تنها میتوانست نتیجه مستقیم سرمایه داری بازار آزاد باشد و بس.

### دوره انتقالی "نظم نوین"

بعد از فروپاشی شوروی، اگر عروج اسلام سیاسی و مواجهه کمپ غرب با تروریسم اسلامی رخ نمیداد دنیا به سرعت وارد همین فازی میشد که امروز شاهد آن هستیم. اما در این میان يك اتفاقی افتاد که

اسلامیون زده شد. مساله این بود که وقتی شوروی فرو ریخت اردوگاه غرب هم بی معنی شد. از ناتو تا سرکردگی آمریکا و غیره موضوعیت خود را از دست دادند. و از سوی دیگر نیروهای اسلامی که خود غرب در اواخر دوره جنگ سرد در برابر شوروی علم کرده بود (مثل خمینی در ایران و طالبان در افغانستان) در موقعیت چالشگر غرب و مشخصا آمریکا قرار گرفتند. و به این ترتیب محمل تازه و مناسبی برای کوبیدن میخ هژمونی آمریکا بوجود آمد؛ یکه تازی میلیتاریستی در جهان به بهانه مقابله با تروریسم اسلامی! اساس استراتژی و سیاست حمله نظامی بوش پدر به عراق که به جنگ خلیج معروف شد همین بود. بالاخره جنگها ادامه سیاستند و جنگ خلیج و بدنبال آن حمله به افغانستان و حمله دوم به عراق، ادامه سیاست هژمونی طلبی آمریکا و تبدیل شدن آمریکا به قدرت بلامنازع در دنیای يك قطبی بعد از شوروی بود.

آمریکا میخواست به دنیا نشان بدهد که گرچه شوروی رفت ولی قرار نیست هر دولتی و نیروی سیاسی ای خودمختار و سرخود عمل کند. همه باید به آمریکا اقتدا کنند. این پرچم را نئوکنسرواتیسم با سیاست میلیتاریستی و حتی با دور زدن سازمان ملل و متحدینش

معلوم شد دنیای بعد از شوروی دنیای به کام توحش رفته است و نه به سمت رفاه و صلح و امنیت و آسایش. دنیا با جنگهای تازه ای مواجه شد، جنگ یوگسلاوی، نسل کشی های قومی قبيله ای در آفریقا و حمله به عراق و افغانستان و غیره. و از سوی دیگر نیروهای قومی و ملی مذهبی در چهار گوشه جهان سر بلند کردند. يك دنیای دو قطبی تازه ای ساخته شد که تاکتیکی و تصنعی بود. بجای امپراتوری شر که به شوروی اطلاق میکردند تروریسم اسلامی را نشاندهند اما این شر را اولاً خودشان در دوره قبل ساخته بودند و ثانیاً در دوره تازه به آن احتیاج داشتند تا نقش ژاندارمی جهانی را حفظ کنند. اسلام سیاسی جنبش قرون وسطائی ای بود که نه پایه اقتصادی اجتماعی داشت و نه جواب مشخصی به هیچیک از مسائل واقعی دنیای بعد از جنگ سرد بود. يك نیروی فوق ارتجاعی و پارازیتی بود که دنیای بهم ریخته بعد از شوروی به آن اجازه عرض اندام داد و نیاز آمریکا به يك دشمن جهانی برای حفظ ناتو و کمپ غرب آنرا مطرح کرد و بجلو راند.

خصوصیت دیگر این دوره این بود که چون بلوک شوروی خود را اردوگاه کمونیسم و سوسیالیسم مینامید غرب بعد از شکست آن همه آرمانهای برابری طلبانه و بشر

آمریکا، جنبش اسلام سیاسی و نیروهای قومی ملی مذهبی و دوره حاشیه ای شدن جنبشها و مبارزات آزادیخواهان مردم بود.

در دوره جنگ تروریستها توده مردم در تحولاتی که رخ میدهد نقشی ندارند. اگر در دوره جنگ سرد هر تحولی را به دو قطب غرب و شرق منسوب میکردند در این دوره هر اتفاقی میافتد تحت الشعاع جنگ تروریستها قرار میگردد. یا اسلامیون دست اندر کارند و یا راسیتها و ناسیونالیستها و یا دولتهای غربی و پنتاگون و ناتو. ممکن است توده های مردم به خیابان بیایند ولی مانند مورد یوگسلاوی زیر پرچم بالائیها و از سر تعصبات قومی و ملی و مذهبی به خیابان کشیده میشوند. جنگ، جنگ بالائیها است و مردم قربانیان این جنگند. کمونیسم کارگری نیروی مردم در این دوره را قطب سوم مینامد. نیروی که قربانی جنگ میان تروریسم دولتی غرب (کمپ نئوکنسرواتیسم میلیتاریستی) و تروریسم اسلامی است.

در جنبش چپ و شاخه های اصلی کمونیسم دوران جنگ سرد نیز سقوط شوروی تاثیرات و پیامدهای وسیعی داشت. اولین تاثیر این بود که هم کمونیسم پرو شوروی و هم آنتی شوروی بی معنی شد. جریانی

## کمونیسم در یک نقطه عطف تاریخی

مثل حزب توده بی افق شد و مائوئیسم و خط سه جهان که ماهیت ضد شوروی داشت بعد از شوروی دیگر علت وجودی اش معلوم نبود. یا حتی تروتسکیسم که آنتی استالینیسم هویتش بود و اقتصاد شوروی را سوسیالیستی و سیاستش را ضد سوسیالیستی میدانست موضوعیت خود را از دست داد. به این معنی چپ سنتی و کمونیسم غیر کارگری با حذف شوروی دچار بحران هویتی شد و قطب نمای حرکت خود را گم کرد.

از سوی دیگر خیلی از نیروهای کمونیست دوره جنگ سرد که همانطور که توضیح دادم در واقع شاخه چپ جنبشهای دیگر بودند بعد از فروپاشی شوروی به جایگاه واقعی خودشان برگشتند. پرچم کمونیسم را کنار گذاشتند و دموکراسی پناه و حقوق بشری شدند. به این ترتیب از میان برخاستن شوروی و یا کمپ سرمایه داری تحت نام سوسیالیسم زمینه را برای عروج کمونیسم واقعی، کمونیسم کارگری منتقد نظام سرمایه و نه کمبودهای سرمایه داری، فراهم آورد.

### پست مدرنیسم روینای جهان یک قطبی "نظم نوین"

یک انعکاس کور شدن افق رشد و توسعه سرمایه داری پست مدرنیسم است. پست مدرنیسم بعنوان یک مکتب فکری و فلسفی سابقه اش به مکتب فرانکفورت در دهه چهل و بعد از جنگ جهانی دوم میرسد ولی بعد از جنگ سرد تبدیل میشود به یک جریان سیاسی و خط تبلیغی همه دولتها و رسانه ها و حتی بسیاری از روشنفکرانی که خود را چپ میدانند. در غرب امروز بخش عمده احزاب و نیروهای چپ پست مدرنیست هستند.

اساس پست مدرنیسم این است که همه ارزشها نسبی است و به این اعتبار ارزشهای جهانشمول را رد میکند. از نظر پست مدرنیسم

در غرب و انقلابات قرن هیجده و نوزده در اروپا - کنار گذاشته میشود و جای خود را میدهد به جوامع مذهبی - قبیله ای - عشیرتی دوره قرون وسطی. این معنی دموکراسی غربی در دوره نظم نوین است!

### سر برآوردن انقلابات نوین

امروز دنیا در آستانه دوره تازه ای است که همانطور که بالاتر اشاره کردم آنرا دوره جنگ طبقات میتوان نامید به معنی شفاف شدن و عریان شدن و بیواسطه شدن و کاملاً سیاه و سفید شدن نبرد طبقاتی.

انقلاب مصر هم مانیفستش همین بود. به این معنی انقلابات اخیر دوره گذشته را تمام کرد. منظورم این نیست که این انقلابات سکولار بودند یا جریانات سکولار و ضد مذهب و ضد اسلام سیاسی در آنها دست بالا را داشتند. و یا جریانات منتقد نسبییت فرهنگی و منتقد نئوکسنرواتیسم در آنها فعال بود. بلکه منظور اینست که این انقلابات از نظر عینی اسلامیسیم و پست مدرنیسم را بی معنی کرد همانطور که انقلاب ۵۷ در ایران بطور دو فاکتو چپ سنتی و ایده

که این انقلابات نشان داد این بود که ایده آلهای پست مدرنیستی غرب و دموکراسی به معنی جامعه موزائیکی و اینکه هر کسی امر و فرهنگ خودش را دارد - که در پاریس و فرانکفورت این را جار میزدند - تماماً پوچ و بی پایه است. از طرف دیگر این انقلابات نشان داد اسلام سیاسی و ضدگریگری و ضد آمریکائی گری اسلامی هیچ ربطی به درد مردم ندارند و مردم وقتی بخوابان می ریزند طرفدار هیچکدام از اینها نیستند. انقلابات موسوم به بهار عربی عملاً و

**شرایط امروز دنیا تنها نشان دهنده ناکامی های تاکتیکی نئوکسنرواتیسم میلیتاریستی نیست بلکه در یک سطح پایه ای تر و استراتژیک، بیانگر و انعکاس بحران و بی افقی همه جانبه سرمایه داری عصر ما است.**

الهای آنرا بی معنی کرد. این انقلابات نشان داد آمالها و خواستهای مردم جهانی هستند. و تکنولوژی مدیای جمعی اجازه داد که این انقلابات به امر همه مردم جهان بشود. قبل از "بهار عربی" انقلاب ۸۸ ایران این جایگاه را پیدا کرد. برخلاف مثلاً جنگ یوگسلاوی که اگر صرب و یا کروات یا مونته نگرو نبودید - تازه آنهم از نوع ناسیونالیست و متعصبش - این تحولات هیچ ربطی به شما پیدا نمیکرد، در مورد انقلاب مصر لازم نبود کسی حتی عرب یا مسلمان باشد تا خود را کنار مردم مصر ببیند. در مورد انقلاب ۸۸ ایران هم لازم نبود ایرانی باشید تا خود را همدل و همراه مردم ایران حس کنید. همه می فهمیدند که آن مردم بلند شده اند برای ایده آلهائی که ایده

دوفاکتوهم اسلامیسیم و هم پست مدرنیسم و مدل دموکراسی غربی را نقد کرد و کنار گذاشت. عملاً این کار را کرد. یعنی گرچه مردم با پرچم نه به اسلام و یا نه به پارلمنتاریسم به خیابان نریختند اما با شعارها و شیوه های مبارزاتی خود نشان دادند که این دو قطب متخاصم در دوره جنگ تروریستها به درد و امر آنها بیربط اند.

حدود دو ماه قبل از انقلاب تونس اگر بخاطر داشته باشید جوانان غزه بیانیه ای دادند که بر سر ارزشهای انسانی بود. گفتند نه حماس را میخواهیم نه غرب را و نه سازمان ملل را و نه اسرائیل را. گفتند ما زندگی درخور بشر قرن بیست و یک را میخواهیم و بیانیه شان روی اینترنت همه جا رفت و از چارگوشه دنیا پیامهای حمایت آمیز گرفت.

در این دوره اسلام سیاسی و میلیتاریسم نئوکسنرواتیستی هردو حاشیه ای میشوند و دوره جنگ تروریستها از محور تحولات دنیا کنار میرود و تحت الشعاع جنبشها و انقلابات توده ای قرار میگیرد. گرچه نیروهای اسلامی همچنان حضور دارند و تخصص و حتی جنگ میان این نیروها و قدرتهای غربی اینجا و آنجا ادامه دارد اما دیگر، بر خلاف دوره قبل، این یک فاکتور اساسی در شکل دادن به تحولات نیست. از همان زمان که اوپاما در نطق مراسم تحلیف اولین دوره ریاست جمهوری اش خطاب به نیروهای اسلامی اعلام کرد "مشت های گره کرده تان را باز کنید تا با هم دست بدهیم" روشن بود که جنگ با تروریسم اسلامی دیگر جایگاه و موقعیت دوران بوش را در سیاستهای غرب ندارد. انتخاب اوپاما خود بازتاب و نمایانگر حاشیه ای شدن نئو کسنرواتیسم میلیتاریستی در کمپ غرب بود.

با اینهمه عامل تعیین کننده در پایان بخشیدن به دوره جنگ تروریستها نه سیاستهای غرب، بلکه همانطور که در ابتدا اشاره کردم تحولات موسوم به "بهار عربی" بود که با انقلاب تونس شروع شد. چیزی



... دنیا بدون فراخوان سوسیالیسم، بدون امید سوسیالیسم و بدون "خطر" سوسیالیسم به چه منجلابی بدل میشود!

## کمونیسم در یک نقطه عطف تاریخی

آلهای همه است. شعار انقلاب مصر نان آزادی و کرامت انسانی بود و این امر کارگران و توده مردم آفریقائی و اروپائی و غربی و شرقی هم هست. دعوا، بر خلاف دوره قبل، از جنس انقلابات مخملی برای نقل مکان به کمپ دیگر و یا از نوع جنگ همسایه با همسایه بر سر سرزمین آبا و اجدادی و بازگشت به زبان و فرهنگ "مستقل" خود و مذهب و نژاد خود نبود. و حتی بر خلاف انقلابات دوره جنگ سرد بر سر رشد و صنعتی شدن و استقلال هم نبود. بلکه بر سر آزادی و عدالت و ارزشهای جهانشمول انسانی بود. به این اعتبار است که این انقلابات را باید انقلابات نوین نامید.

در این دوره این هم معلوم شد که سیاست هژمونی طلبی آمریکا با قلدرمنشی و میلیتاریسم بجائی نمیرسد. و سیاست تعرضی به توبره کشیدن خاک دنیا و حمله پیشگیرانه و جنگ بر افروزی برای قدرتمانی، تبدیل شد به سیاست تدافعی از سر گذراندن انقلابات با کمترین هزینه برای بورژوازی جهانی و بومی! مساله آمریکا و غرب از مقهور کردن دنیا و به صف کردن همه زیر بیرق خود تبدیل شد به اینکه چطور جلوی در هم شکسته شدن کل نظام سرمایه را در کشوری مثل مصر بگیرند و چطور انقلاب را در نیمه راه متوقف کنند. کیسینجر سقوط مبارک را ریزش دیوار برلین غرب نامید و مساله دول غربی این بود که آوار این دیوار بر سرشان فرود نیاید. و به سرنوشت بلوک شوروی دچار نشوند. مساله شان این بود که انقلابات علیه دیکتاتورها به انقلابات علیه سرمایه تبدیل نشود. حتی آنجا که غرب مانند مورد لیبی دخالت نظامی کرد امرش این بود و نه قدرت نمائی و هژمونی

طلبی. سیاست پشت این جنگ دیگر سیاست پشت حمله به عراق و افغانستان نبود. هدف از سر گذراندن این انقلابات با حداقل تغییر و حداقل "خسارت" برای بورژوازی بود و این اساس برخورد غرب به انقلاب تونس و مصر و لیبی بود. این هم يك تفاوت اساسی

بین دوره امروز و دوره نظم نوین است. اما شرایط امروز دنیا تنها نشان دهنده ناکامی های تاکتیکی نئوکنسرواتیسم میلیتاریستی نیست بلکه در يك سطح پایه ای تر و استراتژیک، بیانگر و انعکاس بحران و بی افقی همه جانبه سرمایه داری عصر ما است. فریدمنیسم بی اعتبار شده بی آنکه سرمایه داری امکان بازگشت به کینز و کینزیسم را داشته باشد. و پست مدرنیسم به آخر خط رسیده بی آنکه برای بورژوازی جهانی امکان رجعت به مدرنیسم وجود داشته باشد. سرمایه داری بی رقیب و بلامنزاع بازار آزاد از لحاظ اقتصادی و سیاسی و از نظر دیدگاه ها و فلسفه و مکاتب فکری به بن بست رسیده است و چشم اندازی برای شکست این بن بست در افق نمایان نیست. در دنیائی که مردم دیکتاتوربهای "با ثبات" و چندین دهساله سرمایه داری را سرنگون میکنند و علیه قدرت و سلطه يك درصدی ها بخیبانها میریزند، دولت های سرمایه داری ناگزیرند امرشان را روز بروز و قدم قدم پیش ببرند بی آنکه تبیینی از تحولات داشته باشند و قادر باشند

يك استراتژی و جهت عمومی و چشم انداز قابل قبولی را، حتی برای طبقه خود، در برابر جامعه قرار بدهند.

### جایگاه و اهمیت جنبش اشغال

همزمان با انقلابات منطقه و متاثر از آن جنبشی در کشورهای غربی شکل گرفت که خود را جنبش اشغال نامید. جنبش به نمایندگی ۹۹ درصد جامعه در برابر يك درصد صاحب قدرت و ثروت. این جنبش

جلوه دیگری از قطبی شدن مبارزه طبقاتی و جنگ عریان میان کار و سرمایه در دوره انقلابات نوین است.

از سوی دیگر در جنبش اشغال، و همچنین در انقلابات منطقه ایده اعمال اراده مستقیم مردم، بدست گرفتن اداره امور خود و نفی دولت مافوق مردم جایگاه برجسته ای دارد. شیوه مبارزاتی اشغال، که خود از التحریر الهام گرفته است، بیانگر این گرایش و نشاندهنده زمینه

## شعار نان، آزادی، کرامت انسانی خصلت نمای این انقلابات نوین در دنیای خلاص شده از چنبره جنگ تروریستها و در دنیای فارغ شده از جنگ سرد میان قطبها و نیروهای سرمایه داری است.

های اجتماعی توده ای شدن آرمانها و ایده آلهای چپ و کمونیستی در جامعه است.

### دوره نوین و چپ نوین

اگر دوره جنگ تروریستها را دوره گذار ببینیم شرایط مبارزه طبقاتی در دوره تازه ما را به دوره قبل از انقلاب اکتبر، منتهی در يك فاز عالیتری و در يك سطح بالاتری، برمیگرداند. یعنی دوره ای که جنبش کمونیستی جنبشی علیه سرمایه و برای لغو کار مزدی بود و هنوز نیروهای جنبش برای رفم و استقلال و توسعه صنعتی خود را کمونیسم نمی نامیدند. کمونیسم آغاز قرن بیست و يك از جنس کمونیسم آغاز قرن بیستم است اما برخلاف کمونیستهای صد سال قبل در برابر سرمایه داری ای کاملاً بسط یافته و به آخر خط رسیده قرار گرفته است. این شرایط چپی را بمیدان می طلبد که بخاطر شباهت به کمونیسم اوایل قرن باید آنرا نوین نامید. چپ نوینی که مانند رنسانس به دوره ماقبل ارتجاع رجوع میکند. درست مانند کمونیسم کارگری که در تمایز از کمونیسمهای غیر کارگری رایج در

ادامه پیدا نکرد و ممکن است دوباره اوج بگیرد و یا حتی دیگر سر بلند نکنند ولی در هر حال تاثیراتش بجا خواهد ماند. جنبش اشغال هم شاخص واقعیاتی در شرایط امروز است و هم از آینده نوید میدهد.

در غرب همیشه چپ در قالب جنبشهای نظیر مقابله با تسلیحات اتمی، علیه جنگ و مشخصاً در دهه شصت علیه جنگ ویتنام، علیه راسیسم، برای حقوق مدنی، علیه آلودگی محیط زیست، برای حقوق اقلیتها، در دفاع از حقوق گی و لژیونها، علیه جهانی شدن سرمایه و غیره فعال بوده است. در دوره های گذشته کمونیستهای غربی عمدتاً شاخه چپ این جنبشها بودند. اما جنبش اشغال يك فرق اساسی با جنبشهای چپ در گذشته دارد. گرچه این جنبش از نظر طول و عرض و تداوم خیلی ضعیف تر از مثلاً جنبش علیه جنگ ویتنام بود ولی از نظر مضمون جنبشی بود که برای اولین بار علیه حکومت يك درصدیها بمیدان می آمد. جنبشی که خواست و مطالبه ای در چارچوب این نظام مطرح نمیکند بلکه کل نظام را بزیر سؤال میبرد. و این

دوره جنگ سرد به کمونیسم دوره مارکس و لنین رجوع میکند.

این چپ نوین ادامه و دنباله سازمانها و احزاب و سنتها و عرصه های فعالیت شاخه های اصلی کمونیسم دوران جنگ سرد نیست. يك نیروی اجتماعی است که گرچه هنوز متشکل و متحزب نیست و حتی خود را کمونیست نمی نامد اما حامل و نیروی نقد و اعتراض کمونیستی به جهان موجود است. جوانانی که موتور محرکه انقلابات

منطقه بودند و هستند. و جوانانی که به جنبش اشغال شکل دادند، ستون فقرات و بستر اصلی این چپ را تشکیل میدهند. نیروئی که از نظر شکل و شیوه مبارزه به مدیای

جمعی متکی است، مدرن و پیشرو است و امرش نه این و یا آن مطالبه حقوقی و یا مرمت این یا آن گوشه نظام موجود بلکه بچالش کشیدن و زیر و رو کردن کل نظم موجود است. و این زیر و رو کردن از جمله شامل مسائل و دلمشغولیهای و ارزشها و عرصه های و شیوه های مبارزاتی نیروهای چپ سنتی نیز میشود. سر بلند کردن سازمانهای نظیر فم و شیوه های نظیر اعتراض عریان در جنبش رهائی زن یکی از جلوه ها و بروزات این چپ نوین است. کمونیسم کارگری نزدیکترین جریان متحزب به این نیروی اجتماعی است.

از سوی دیگر فرارسیدن دوره تازه و پا بمیدان گذاشتن این نیروی چپ اجتماعی مستلزم جهتگیری های عملی و سبک کار و شیوه های تازه و در خور دنیای امروز از جانب کمونیسم کارگری است. از شیوه های خود گزارشدهی و خبر رسانی آکسیونهای اعتراضی و انقلابات گرفته تا سازماندهی اعتراضات و گردآوری و به حرکت در آوردن نیرو با اتکا به مدیای اجتماعی و تا شیوه های مدرن مبارزه که جنبش ۹۹

# به حزب کمونیست کارگری ایران پیوندید!

## کمونیسم در یک نقطه عطف تاریخی

درصد و یا اشغال التحریر در انقلاب مصر نمونه‌های آن را بدست داد، تا دیدن جنبشها و مسائل و عرصه های نوین مبارزه و دخالت فعال و عملی در این عرصه های تازه، اینها همه باید به شیوه های عملکرد و پراتیک حزبی بدل بشود. این یک شرط مهم تبدیل کمونیسم کارگری به حزب نماینده چپ اجتماعی امروز است. کمونیسم کارگری فی الحال با نظریه "حزب و قدرت سیاسی" و حزب و جامعه از زمینه های نظری و تئوریک این جهتگیری عملی برخوردار است. باید

استنتاجات عملی از این نظریه ها در شرایط مشخص حاضر را روشن کرد و در دستور قرار داد.

### جهبندی: نقطه عطف و جایگاه کمونیسم

آنچه در مورد روندها و جنبشها و تحولات سیاسی در دوره های گذشته و شرایط امروز جهان گفته شد ما را به این نتیجه میرساند که از نقطه نظر سیاسی و شرایط مبارزه طبقاتی دنیا يك نقطه عطف تاریخی را از سر میگذارند. نقطه عطفی که شاخص آن دیگر نه فروپاشی دیوار برلین و یا فروپاشی وال استریت، بلکه فروپاشی نظم سرمایه است. بورژوازی جهانی با بحرانی همه جانبه روبروست و افق و چشم انداز و تبیین و فلسفه و توضیح و توجیه وجودی خود را از دست داده است. از سوی دیگر انقلابات و جنبشهای طبقات دیگر برای تغییر و رفرم به آخر خط رسیده اند، چپ و کمونیسم غیر کارگری مضمون و پایگاه اجتماعی خود را از دست داده است و اعتراضات و جنبشها و انقلابات توده ای علیه وضعیت موجود آغاز شده است. برای اولین بار در تاریخ سرمایه داری دو اردوی کار و سرمایه در جبهه ای به وسعت همه دنیا بیواسطه و عریان در برابر یکدیگر قرار میگیرند و توده های مردم این نبرد را مستقیماً به

نود و نه درصد مردم دنیا و اعتراض و نقد آنان به يك درصدی ها را نمایندگی کند، انقلابات منطقه و شعار آرمان "ثان و آزادی و کرامت انسانی" را نمایندگی کند، و در کل بروز و تجسم سیاسی نقد کارگری به بورژوازی از هر نظر بحرانزده و بی افق در سراسر دنیا باشد. اکتیویسم و دخالتگری يك خصوصیت هویتی کمونیسم کارگری

پیروزی آنان را تضمین کند. این نوع کمونیسم و این نوع حزب لازم نیست امروز بوجود بیاید و از صفر شروع کند. این حزب و کمونیسم وجود دارد. بیست و دو سال قبل، در مقطع فروپاشی شوروی، تشکیل شده و به اسم کمونیسم کارگری اعلام موجودیت کرده است. حزبی با برنامه و خط و پرچم ضد کاپیتالیستی که امروز در خیابانها

مصائب جامعه به این دلیل است که نظام سرمایه داری بعد از اصلاحات ارضی در ایران مسلط شده است و برای سود آوری و انباشت به دیکتاتوری عریان نظیر حکومت شاه - امروز باید گفت نظیر حکومت اسلامی- نیازمند است. در آن زمان منصور حکمت اسطوره بورژوازی ملی و مترقی را نقد کرد و نشان داد که چنین پدیده ای وجود خارجی

## از نقطه نظر سیاسی و شرایط مبارزه طبقاتی دنیا یک نقطه عطف تاریخی را از سر میگذارند. نقطه عطفی که شاخص آن دیگر نه فروپاشی دیوار برلین و یا فروپاشی وال استریت، بلکه فروپاشی نظم سرمایه است.

ندارد. او نشان داد که کل نظام سرمایه داری و همه افشار سرمایه از دیکتاتوری شاه و اختناق گورستان آریامهری بهره مند میشوند و نه فقط سرمایه داران وابسته و یا بقول چپ سنتی آن دوره بورژوازی کمپرادرور. و این دیکتاتوری که اساساً برای تضمین کار ارزان و کارگر خاموش برپا شده به ناگزیر تمام مردم و تمام جامعه را زیر فشار قرار میدهد و به محاق میکشد. این وصف حال امروز همه جوامعی است که انقلابات اخیر در آنها شکل گرفته است.

از نظر اجتماعی اتفاق و تحولی که امکان میدهد مارکسیسم انقلابی و کمونیسم منصور حکمت پا به عرصه بگذارد عروج طبقه کارگر در انقلاب ۵۷ است. در انقلاب ۵۷ مردم با ایده آلهای دهه سی و جنبش ملی کردن صنعت نفت به خیابان نیامدند. البته مرگ بر شاه شعار اصلی انقلاب بود. هر انقلابی بالاخره برسر سرنگونی است و دستور هر انقلابی بنا به تعریف انداختن حکومت است و وقتی حکومتها با يك فرد دیکتاتور تداعی میشوند شعار علیه دیکتاتور به معنی اعلام خواست سرنگونی کل حکومت است - نظیر شعار "مبارک باید برود" در انقلاب مصر. در انقلاب ۵۷ هم دقیقاً به

مردم خواهانش هستند و بدنبال آن میگردند. تا جایی که به خصلت آنتی کاپیتالیستی کمونیسم کارگری مربوط میشود، این خصلت کمونیسم منصور حکمت از همان بدو فعالیتش در انقلاب ۵۷ بوده است. بررسی سیر روند حرکتی که از انقلاب ۵۷ شروع شد و به کمونیسم کارگری منجر شد بویژه بخاطر شباهتهای پایه ای انقلاب ۵۷ با انقلابات حاضر کمک میکند که موقعیت کمونیسم کارگری در دنیای امروز را بهتر بشناسیم.

### روند شکل گیری کمونیسم کارگری

منصور حکمت با انقلاب ۵۷ وارد صحنه مبارزه سیاسی شد و يك نظر و موضع مارکسیسم انقلابی که منصور حکمت در انقلاب ۵۷ پرچمش را بلند کرد این بود که دیکتاتوری شاه رویانی لازم حکومت سرمایه داری در ایران است. مارکسیسم انقلابی - بر خلاف بقیه جریانات چپ در آن دوره - اعلام کرد مشقات و بدبختی مردم بخاطر بد طینتی شاه و سگ زنجیری بودن او و یا بورژوازی کمپرادرور و عدم رشد صنعت و دیگر کمبدهای نظام سرمایه داری نیست، بلکه بخاطر سلطه سرمایه داریران است. اختناق و بیحقوقی و همه مشقات و

است. دخالتگری در هر حرکت و جنبشی که حتی يك قدم زندگی هر بخشی از جامعه را ارتقا بدهد و بهتر کند امر همیشگی ما بوده است و امروز بحث بر سر ضرورت دخالتگری در اعتراضات و جنبشها و انقلابات خصلتاً و عملاً ضد کاپیتالیستی در دنیا است حتی اگر این اعتراضات و انقلابات بر این امر واقف نباشند و یا احزاب و اکتیویستهای کمونیست و ضد سرمایه در این حرکتها حضور چشمگیری نداشته باشند. مهم اینست که از نظر مضمون و محتوی از نظر ریشه ها، و از نظر خصلت مسائل و بن بستهایی که به این حرکتهای اعتراضی و انقلابات امروز منجر شده، این حرکتها علیه نظام سرمایه هستند و این واقعیت حتی در خواستها و شعارهای "خودبخودی" جنبش اشغال و انقلابات منطقه به روشنی قابل مشاهده است. يك حزب و يك نیروی سیاسی ای باید سر بلند کند و پرچم و بلندگوی این اعتراضات و انقلابات نوین باشد، تعیین و نمایندگی سیاسی این موج جدید باشد. يك ضعف اساسی انقلابات منطقه - و همینطور جنبش اشغال - فقدان رهبری بود؛ فقدان حزب کمونیست انقلابی ای که قدم بمیدان بگذارد و به پرچم و نمایندگی و رهبر این انقلابات تبدیل بشود و پیشروی و

سرنوشت خود مربوط میبیند و در آن دخیل و شریک میشوند. اردوی کار باید به تبیین و زبان و پرچم خودش مجهز بشود. دیروز جنبشها و انقلابات با مضمون رفع کمبدها و عقب ماندگیها و رشد و توسعه سیستم سرمایه داری خود را چپ و کمونیست مینامیدند و امروز، برعکس، انقلابات و جنبشهای توده ای با مضمون رادیکال و ضد کاپیتالیستی، در قالب دموکراسی و رفرم حرفشان را میزنند. چپ نویسی پا بمیدان میگذارد که گر چه منتقد و معترض کل سیستم موجود است، اما هنوز خود را کمونیست نمینامد و هنوز تحزب و تعیین سیاسی پیدا نکرده است. کمونیسم امروز باید این شرایط را ببیند و نماینده واقعی این نیروی چپ اجتماعی و پرچم راستین جنبشها و انقلابات جاری باشد. در بخش دوم بحث، به روند شکل گیری این کمونیسم و موقعیت آن در جهان امروز میپردازیم.

### کمونیسم کارگری در جهان امروز

حزب کمونیسم کارگری در مقطع جنگ تروریستها و بعنوان تعرض و عروج کمونیسم اساساً متفاوت از کمونیسمهای سنتی دوره جنگ سرد تشکیل شد. اما ضرورت و علت وجودی این حزب از روندها و مسائل و خصوصیات سیاسی دوره گذار نظم نوین و جنگ تروریستها ناشی نمیشود. کمونیسم کارگری نیروی سیاسی و حزب درخور شرایط امروز، شرایط دنیای قطبی شده بین دو کمپ کار و سرمایه و سر بر آوردن انقلابات و جنبشهای نوین ضد سرمایه داری است.

به نظر من این دوره ای که در جهان آغاز شده دوره کمونیسم کارگری است. این دوره ای است که قبل از هر چیز نیاز دنیا، نیاز - بقول منصور حکمت- "جهان متمن"، به کمونیسم کارگری را برجسته میکند. کمونیسمی که پا بمیدان بگذارد و



## کمونیسم در یک نقطه عطف تاریخی

همین دلیل شعار مرگ بر شاه محوری شد ولی آن انقلاب خصوصیاتی داشت که کاملا خصلت کارگری آنرا نشان میدهد. انقلابی که با مبارزه خارج از محدوده نشینها یعنی کارگران کوچ داده شده به شهرها ولی محروم از حداقل خدمات شهری- شروع میشود. یکی از رفقا یاد آوری کرد که در محله خاک سفید در برابر بولدورهای که برای تخریب خانه ها و یا در واقع آلودگیهای مردم آن محله آمده بودند یک جوان ایستاد و گفت من از اینجا تکان نمیخورم. این خانه را روی سرم خراب کنید. و آنها هم بر سرش خراب کردند. خشم و طغیان مردم خاک سفید و آتش انقلاب با این اتفاق شروع شد. همانطور که در تونس بوعزیزی کلید انقلاب را زد. انقلاب ۵۷ پیش کسوت انقلابات حاضر است و این حتی از نظر فرم و شکل تحولات هم صدق میکند. اما مشابهت پایه ای تر اینست که انقلاب ۵۷ انقلابی علیه دیکتاتوری سرمایه بود و چنین تحولی را دیگر چه ضد کمپرادور و ضد وابستگی و صنعتگرها و رفرمیست نمیتوانست نمایندگی کند. اگر در تحولات جامعه اساسا فتودالی ایران در دهه سی این چه محلی از اعراب داشت با سطره سرمایه بعد از اصلاحات ارضی چه معترض به کمبودهای سرمایه داری تماما موضوعیت خود را از دست داده بود. کارگران کوچ داده شده به شهرها و مردم محلات خارج از محدوده که کلید انقلاب را زدند، کارگران صنعت نفت که کمر رژیم شاه را شکستند و شوراها را کارگری که در همه کارخانه ها سر بر آوردند، بروز و بازتاب نقد و اعتراض و آمل و خواستهای خود را در جریانات چه سنتی نمیدید. آن جریانی میتوانست

در انقلاب ۵۷ و نقطه شروع جریانی بود که بعدها به کمونیسم کارگری متحول شد.

به این ترتیب با انقلاب ۵۷ جریانی که امروز حاصلش حزب کمونیسم کارگری است زاده میشود. جریانی که از همان سی سال قبل بر خلاف جریانات اصلی کمونیسم دوره جنگ سرد - کمونیسم روسی و مائوئی و چریکی و تروتسکیستی و غیره- اعتراض و نقد عمیق کارگر به سلطه سرمایه و هم مشقات و مصائب ناشی از آنرا نمایندگی میکند.

### خصوصیات کمونیسم کارگری

خصوصیات این کمونیسم

منفعت طبقاتی کارگر با انساندوستی و ارزشهای جهانشمول انسانی قائل نیست، سوسیالیسم را تجسم انسانیت و رهایی انسان میداند و هیچ مصلحت و منفعت و تاکتیکی که ارزشهای انسانی را نفی کند و یا حاشیه ای کند، نمیپذیرد.

برخورداری از چنین خصوصیاتی بویژه برای چه این دوره برجسته و تعیین کننده میشود. بدون این خصوصیات - بدون نقد رادیکال و صریح سرمایه، بدون انسانگرایی و بدون عملگرایی و دخالتگری در تحولات جاری-

کمونیسم بدنیای امروز و به چه نوبتی که قدم به صحنه گذاشته است

**با انقلاب ۵۷ جریانی که امروز حاصلش حزب کمونیسم کارگری است زاده میشود. جریانی که از همان سی سال قبل بر خلاف جریانات اصلی کمونیسم دوره جنگ سرد - کمونیسم روسی و مائوئی و چریکی و تروتسکیستی و غیره- اعتراض و نقد عمیق کارگر به سلطه سرمایه و هم مشقات و مصائب ناشی از آنرا نمایندگی میکند.**

است که علیه دیکتاتوری سرمایه و درد و مصائب ناشی از سلطه سرمایه شکل گرفت و طبقه کارگر ثقل اساسی اش بود.

کارگر حزبی را میخواست که علیه بردگی مزدی باشد و پرچم برابری و آزادی و رفاه را بلند کند. "نان آزادی کرامت انسانی" این مضمون انقلاب ۵۷ هم بود و آنچه آن انقلاب لازم داشت تعیین سیاسی و حزبی این مضمون بود. البته آن زمان کمونیسم منصور حکمت که مارکسیسم انقلابی نامیده میشد هنوز یک جریان اجتماعی و یک حزب سیاسی نبود و اساسا در سطح نظری و تئوریک و در نقد جریانات مختلف چه غیرکارگری سنتی و نقد پوپولیسم خط و سیاستش را مطرح میکرد. اما همین مارکسیسم انقلابی انعکاس و بازتاب حضور و عروج طبقه کارگر

کاملا بی ربط میشود.

کمونیسم کارگری در همان شروع دوره "نظم نوین" جهانی بعد از فروپاشی بلوک شوروی نوید داد که دنیا به این شکل نیماند. در "طلوع خونین نظم نوین جهانی" منصور حکمت نوشت که دوره سیاهی آغاز میشود، دوره ای که نیروهای اسلامی و ناسیونالیستی و راسیستی افسار پاره میکنند و همه کاره میشوند ولی در نهایت تاریخ را جنبشهای عمیقتری میسازند. و دهسال بعد در دنیا بعد از یازده

سپتامبر نوید داد که مردم قربانی جنگ تروریستها بیدار خواهند شد و بر این دوره سیاه نقطه ختم خواهند گذاشت. امروز این غول بیدار شده است. و کمونیسم کارگری را بمیدان فرا میخواند. بنابراین نیاز به کمونیسم کارگری و ضرورت حضور و دخالتگری ما و وظایف ما صدها

برابر شده است. امروز بخصوص باید بر خصوصیاتی هویتی کمونیسم کارگری، بر انسانگرایی و رادیکالیسم و ماکسیمالیسم و بویژه بر پراتیک و دخالتگری فعال در تحولات جاری بیش از همیشه تاکید کرد. این خصوصیاتی هویتی امروز به نیاز ۹۹ در صد مردم دنیا تبدیل شده است و به این معنی نماینده و تجسم چه امروز، کمونیسم کارگری است.

اینجا لازمست بر جایگاه انسانگرایی و پراتیک و دخالتگری در متدلوژی کمونیسم کارگری بیشتر تامل کنیم. اینها دو خصوصیاتی در کمونیسم کارگری هستند که بخصوص امروز در برخورد به انقلابات و جنبشهای جاری جایگاه تعیین کننده ای پیدا میکنند.

### انسانگرایی و مساله هژمونی

انسانگرایی و دفاع از انسانیت و آمل و ارزشهای انسانی و رهایی انسان همانطور که در اولین صفحه برنامه يك دنیای بهتر توصیه داده شده يك امر هویتی و قائم بذات جنبش کمونیسم کارگری است. از نظر سیاسی این انسانگرایی از دو جنبه به استراتژی کمونیسم کارگری برای سازماندادن انقلاب سوسیالیستی و تصرف قدرت مربوط میشود. و هر دو جنبه مستقیما بیانگر امکانپذیری تامین کسب هژمونی کارگری در اعتراضات توده ای و جنبشها و انقلابات عصر ما است.

جنبه اول بر این واقعیت مبتنی است کمونیسم و سوسیالیسم عمیق ترین آمل و خواستهای انسانی توده های مردم را بیان و نمایندگی میکند. منصور حکمت در اولین سخنرانی علنی اش در اکتبر ۱۹۹۹ در استکهلم که تحت عنوان این حزب شماست پیاده و منتشر شده



# انقلابی انسانی، برای حکومتی انسانی!

## کمونیسم در یک نقطه عطف تاریخی

است در مورد رابطه سوسیالیسم و هویت انسانی بحث عمیقی دارد که به نظر من اساس عینی بحث هژمونی سوسیالیستی در جامعه است.

"من فکر میکنم ما شانس داریم برای اینکه اکثریت عظیم مردم در جهان کمونیست هستند و خودشان نمیدانند. من فکر میکنم زیپ پست هر انسان منصفی را باز کنید یک کمونیست بلشویک را میبینید که میخواهد از آن بیرون بیاید. در وجود تک تک ما سوسیالیستهای پرحرارتی نهفته است که میخواهد از این قالب بیرون بزند. از قالبهایی که هیچکدام از آنها از بدو تولد همراه ما نبوده اند. قالب نژادی، قالب مذهبی، قالب ملی، قالب قومی، قالب سنی، قالب جنسیتی، هیچکدام اینها هویت ما را در بدو تولدمان شکل نداده اند. من معتقدم آن سوسیالیسم درونی ما، آن آدم سوسیالیستی که داخل پوست جلد ماست زیر بار هویتهایی که در طول زندگی برایش تراشیده میشود، و هست در فضا، و شما میبینید، و هر روزه آنها را حس میکنید، مدفون است.

یکی از کارهایی که یک حزب کمونیستی باید بکند این است که این فضا را کنار بزند و آن آدم سوسیالیستی که در وجود اکثریت ما، لااقل در وجود آن بخشی از ما که آدمهایی منصفی هستیم، را بیرون بیاوریم".

ممکن است این سخنرانی یک تهییج کمونیستی تلقی بشود ولی به نظر من منصور حکمت در اینجا به زبانی ساده دارد حقیقت بنیادی ای را بیان میکنند که مبنی و نقطه عظمت کمونیسم در بسیج توده های مردم به زیر پرچم خود و تامین هژمونی سوسیالیستی در جنبشهای

اعتراضی و انقلابات است. اساس سوسیالیسم انسان است" نیز بیان دیگری از همین واقعیت بنیادی است.

پایه دوم بحث هژمونی کارگری اینست که مبنای ریشه همه مصائب دنیای ما جامعه سرمایه داری است. این واقعیت بخصوص امروز که سرمایه داری در شکل کلاسیک سرمایه داری بازار آزاد، سلطه بلامنازعی بر همه دنیا دارد، عریان و آشکار تر از همیشه در برابر چشمان همه مردم دنیا قرار گرفته است.

امروز کاملاً عیان است که اگر مذهب حاکم است، اگر فقر و بیکاری و عدم تامین اقتصادی در جامعه بیداد میکند، اگر علیه زنان تبعیض اعمال میشود اگر جنایت و اعتیاد و فحشا در جامعه وجود دارد، اگر فقر و محرومیت و بیحقوقی و اعدام و سرکوب و دیکتاتوری در دنیا وجود دارد - هر چند این مسائل همه تاریخاً و از مدتها قبل وجود داشته اند- اما امروز علت وجودی و علت بقا و حفظ همه این مصائب نظام سرمایه و ضرورت سودآوری سرمایه است. روی دیگر این واقعیت اینست که هرکس از این مسائل رنج میبرد - یعنی اکثریت جامعه و توده مردم- بطور عینی و بخاطر شرایط زندگیشان با لغو سرمایه داری رها و آزاد میشوند. این یک پایه دیگر بحث هژمونی کارگری است.

ما همیشه بر این جمله مانیفست تاکید کرده ایم که طبقه کارگر آزاد نمیشود مگر اینکه کل جامعه را آزاد کند. از سوی دیگر کل جامعه نمیتواند آزاد شود مگر اینکه طبقه کارگر در پیشاپیش مردم معترض به وضعیت موجود پرچم رهائی را بلند کند. امروز

بخصوص این ضرورت به امری مبرم و فوری تبدیل شده است. تا زمانی که هنوز نظامهای فئودالی و نیمه فئودالی در کشورهای نوع جهان سومی وجود داشتند میشد گفت جنبشهای دیگر میتوانند تغییرات و رفهمانی را باعث شوند اما امروز حتی رفرف در وضعیت موجود هم تماماً امر جنبش سوسیالیستی است. باید بزیند زیر سرمایه تا بالاخره بر دیکتاتوری در کشوری مثل ایران نقطه ختم بگذارید. این پایه ضرورت و مبرمیت هژمونی طبقه کارگر و خط و سیاست سوسیالیستی طبقه کارگر در دنیای امروز و در جنبشهای انقلابی در عصر ما است.

زمینه های مساعد و امکانپذیری هژمونی چپ و سوسیالیستی را امروز در جنبش اشغال میشود مشاهده کرد. جنبشی که اعلام میکند ما نماینده ۹۹ درصد مردم در برابر یک درصد حاکم هستیم. اقلیت ناچیزی در استعمار و سودآوری سرمایه در آمریکا مستقیماً سود میبرد و بقیه جامعه تحت فشارهای اقتصادی و فقر و بیکاری و ناامنی شغلی و تضییقات و تبعیضاتی قرار دارد که محصول جامعه سرمایه داری است. و بنابراین اکثریت عظیم جامعه بالقوه میتواند جزو ارتش انقلاب طبقه کارگر علیه نظام سرمایه داری باشد. حزب کارگری اگر این را نبیند، هیچ چیز ندیده است. بدون هژمونی

انقلاب کارگری ممکن نیست. انقلاب بنا به تعریف امری است توده ای. توده مردم ناراضی از وضع موجود به خیابانها میریزند اما اینکه این توده ها به چه حزب و نیرو و رهبری اقتدا میکنند این دیگر تماماً به پراتیک احزاب و نیروهای سیاسی مربوط میشود. به همین خاطر بحث هژمونی یکی از محورهای کمونیسم کارگری و استراتژی کمونیسم کارگری برای خلع ید سیاسی از سرمایه داری و تصرف قدرت سیاسی است.

### مکان و جایگاه پراتیک و دخالتگری

پراتیک از چند نقطه نظر برای کمونیسم کارگری همیشه اساسی بوده است. اول، پراتیک بعنوان خصوصیت حزب سیاسی که هدفش تغییر دنیا است. مسلماً برای پراتیک کمونیستی تئوری و شناخت عمیق واقعیات و خط و جهتگیری سیاسی لازم است اما همه اینها لازمست تا عمل معینی را انجام بدهیم و دست به پراتیک معینی بزنیم. آنچه دنیا را تغییر میدهد پراتیک است و نه تئوری و نظریه و خط سیاسی. عملگرا بودن و فعال و دخالتگر بودن یک فرق اساسی بین حزب سیاسی و فرقه های ایدئولوژیک است. حزب سیاسی برای تغییر وضعیت امروز دنیا و دخالت در تحولات جاری، برای تغییر دنیا، تشکیل شده است.

و این امر هویتی اوست. در تمایز از و در نقطه مقابل فرقه های ایدئولوژیک که فلسفه وجودیشان اتخاذ موضع و تفسیر و تعبیر دنیا است. از نقطه نظر کمونیسم کارگری بدست آوردن قدرت سیاسی اساس گذار از تعبیر دنیا به تغییر دنیا است. در اینجا هم باز می بینید که برای چپ فرقه ای قدرت سیاسی میوه ممنوعه است و باید هفتاد و یک شرط موجود باشد تا بتوان بطرف قدرت سیاسی رفت. باید رشد نیروهای مولده به حد معینی رسیده باشد و سرمایه داری صنعتی رشد کرده باشد و جامعه قطبی شده باشد و غیره و غیره تا تازه خود کارگران، و نه حزب طبقه کارگر، مجاز باشند به تصرف قدرت سیاسی فکر کنند. یعنی در بهترین حالت همان منشویسمی که در برابر انقلاب اکتبر ایستاد. در دوره ما نماینده و مصداق این طرز فکر را در فرقه های حاشیه ای بربط به زندگی و مبارزه کارگران و بربط به جنبشها و انقلابات و تحولات جاری در جامعه مشاهده میکنیم.

کمونیسم کارگری، و کلاً کمونیسم منصور حکمت، از همان آغاز کارش از لحاظ متدولوژیک بربط نکته تاکید داشته است: تغییر واقعیات، امحای نظام سرمایه داری و گرفتن قدرت سیاسی و لغو کارمزدی امریست تماماً مربوط به سیاست، مربوط به مبارزه و مربوط

**توجه**  
فرکانس پخش کانال جدید تغییر کرده است  
**مشخصات ماهواره هات برد ۸:**  
فرکانس ۱۱۶۴۲  
اف ای سی ۵/۶، افقی  
سیمبل ریت ۲۷۵۰۰  
شبکه kurd channel

# جمهوری سوسیالیستی، جمهوری انسانی است!

## کمونیسم در یک نقطه عطف تاریخی

به پراتیک و اراده و عملکرد انسانها و نه هیچ پیش شرط اقتصادی و اجتماعی دیگری. کمونیسم نه عامل "رشد نیروها مولده" و نه مسئول پیشروی سیر تاریخ و تحقق ماتریالیسم تاریخی است. کمونیسم نیروی سیاسی طبقه کارگر است برای سازماندهی انقلاب کارگری

متدی که اگر در حرکت اعتراضی و یا جنبش و انقلابی چپ قوی نباشد یا کارگران و جنبش کارگری وزنه ای نباشد شرکت نمیکند. گویا نمیتوان با دخالتگری نفوذ چپ و یا جنبش کارگری را در یک تحول تامین کرد و قدرت آنرا افزایش داد. یا اگر طبقه کارگری در جنبش یا انقلابی شرکت

بفهمد که پشت این شعارها و فرمولها پرچمهای متنوعی که بشریت بلند کرده واقعا چه امیالی هست. و چرا واقعا حتی بخشی از آن جنبش مال شما هست و او الان پشت آن پرچم است. در نتیجه رابطه ما را با احزاب، جنبشها، بخشهای مختلف و پرچمهای مختلف دگرگون میکند. یکی گفته بود "فاشیسم و ناسیونالیسم و مذهب آشکال

پارلمانتاریسم و ناسیونالیسم را بعنوان یک روش اعتراض به آمریکا، مثلا فرض کنید به امپریالیسم انتخاب کرد، کمونیسم کارگری را هم میشود بعنوان یک روش برای اعتراض به وضع ناهنجار زندگی در یک کشور تحت سلطه امپریالیسم انتخاب کرد. شما نمیتوانید جهان را بخاطر عدم حضور خودتان ملامت کنید. اگر شما بعنوان یک جنبش سیاسی

اساس و مبنای دخالتگری فعال و پراتیک وسیع حزب کمونیست کارگری در همه عرصه های مبارزاتی بوده است. این نظریه مبنای نقطه عزیمت حزب کمونیسم کارگری است در قبال انقلابات منطقه، در برخورد به انقلاب ۸۸ در ایران، و در قبال اعتراضات توده ای و شورشهای شهری مردم، با هر درجه از نفوذ و حضور احزاب و جنبشهای بورژوائی در این

**ما منتظر اجازه تاریخ ننشسته ایم. اجازه تاریخی سوسیالیسم مدتهاست صادر شده. از زمانی که مانیفست کمونیست نوشته شد عصر انقلابات سوسیالیستی هم شروع شد. لازم نیست هر جامعه ای با رشد نیروهای مولده خودش یکبار دیگر به مارکسیستها اجازه مبارزه بدهد.**

همین امروز و کسب قدرت سیاسی و تحقق سوسیالیسم همین امروز. ما منتظر اجازه تاریخ ننشسته ایم. اجازه تاریخی سوسیالیسم مدتهاست صادر شده. از زمانی که مانیفست کمونیست نوشته شد عصر انقلابات سوسیالیستی هم شروع شد. لازم نیست هر جامعه ای با رشد نیروهای مولده خودش یکبار دیگر به مارکسیستها اجازه مبارزه بدهد.

نداشته باشد از پیش آنرا راست ارزیابی میکند و کنار میکشد! این را خیلی دیده ایم. "این انقلاب ما نیست چون کارگران در آن شرکت ندارند؛ این انقلاب نیست چون امپریالیستها در آن دخالت میکنند - یعنی چون دشمن طبقاتی کارگران در میدان است من به جنگ نمیروم!" و غیره. این متد کاملا در برابر متد کمونیسم کارگری است وقتی به پراتیک و دخالتگری تاکید میکند.

انحرافی اعتراض پرولتاریا" است! من برایش نوشته نه اینطور نیست. اینها آشکال بورژوائی است برای قالب زدن به جنبشهای اعتراض کارگری، خود کارگر از خودش مذهب بیرون نمیدهد. خود ناسیونالیسم بیرون نمیدهد. خود کارگر از خودش رفرمیسم بیرون نمیدهد. کارگر از خودش نخواستن آن وضعیت را بیرون میدهد، بطور خودبخودی. ناسیونالیسم، مذهب، رفرمیسم دیدگاهها و جنبشهای سیاسی هستند مثل من و شما که خودشان را برده اند و گذاشته اند جلوی جامعه برای اینکه بتوانند از طریق اینها مردم حرفشان را بزنند. اگر این جنبشها را بگیرد جامعه هیچ چیزی نمیتواند بگیرد. ولی از طریق مذهب، از طریق ناسیونالیسم، از طریق لیبرالیسم سعی میکند دردش را بگوید.

حضور ندارد که در نتیجه آن مردم به جنبش کمونیستی شما پیوندند، نمیتوانید به آنها خرده بگیرید که چرا به جنبش فمینیستی پیوسته اند. یا چرا به جنبش ناسیونالیستی پیوسته برای اینکه دردش را بگوید. اینها جنبشهای سیاسی ای هستند که زودتر از من و شما جنبیده اند و رفته اند جلوی صحنه و انتخاب داده اند و نیازهای مردم را کانالیزه میکنند. ما این قدرت را داریم که پشت این را ببینیم و بگوییم پشت همه اینهایی که میبینید امیال طبقات اصلی اجتماعی را میشود دید و اگر شما این صلاحیت را پیدا کنید بعنوان یک جنبش سیاسی که بروید جلوی صحنه، او دیگر نمیروید پشت ناسیونالیسم کرد. میاید پشت جنبش کمونیستی. که همینطور هم شد. اگر شما پرچم کمونیسم را یکجایی بلند کنید یک مقدار زیادی از آدمهایی که قبلا فکر میکردند آها! باید از طریق رادیکالیزه کردن ناسیونالیسم به امرشان برسند می آیند و راحت در جنبش کمونیستی عضو میشوند.

اعتراضات و جنبشها. تاکید بر این متد و نگرش به مبارزه طبقاتی برای کمونیسم امروز، که باید در دل جنبشها و انقلابات جاری "انتخاب کمونیسم را برای توده های مردمی که به جنبشهای دیگر برای ابزار درد خودشان متوسل میشوند" امکان پذیر کند، امری کاملا حیاتی و تعیین کننده است.

### پراتیک تنها معیار حقانیت

پراتیک بعنوان معیار حقانیت یک حزب و نیروی سیاسی نیز نقش تعیین کننده ای دارد. شما اگر صدها صفحه کتاب در مورد مارکسیسم و سیاستهای کمونیستی و غیره بنویسید بالاخره جامعه و مردم و تاریخ شما را بر اساس پراتیک تان قضاوت خواهد کرد. معیار نهایتا اینست که یک نیرو و حزب سیاسی چه نقشی در تحولات ایفا میکند و چه جایگاهی در جامعه پیدا میکند. جامعه و توده مردم یک نیروی سیاسی را بخاطر پراتیکش انتخاب میکند و نه نظراتش. مردم اول مارکسیست نمیشوند بعد انقلاب کنند. توده مردم اول متوجه حقانیت نظری شما نمیشوند تا بعد

بحث کاملا روشن است. در اینجا منصور حکمت نگرشی را به امر مبارزه طبقاتی بیان میکنند که

**تراکت های حزب کمونیست کارگری ایران را تکثیر و وسیعا پخش کنید**

## کمونیسم در یک نقطه عطف تاریخی

به شما پیبوندند. مردم قدرت حزب شما و موقعیت حزب شما و قابل اعتماد بودن حزب شما را در عرصه مبارزه برای درد و مصائب خود میبینند و بر این اساس انتخاباتان میکنند. بعنوان نمونه امروز عده ای از

است. شما صدها صفحه نظرات درست هم که در تفسیر و توضیح دنیا نوشته باشید حداکثر یک آکادمیسین و محقق موافق هستید اما اگر میخواهید دنیا را تغییر بدهید آنوقت باید پراتیک کنید و مردم این پراتیک را می بینند. حتی

### یک جایگاه دیگر پراتیک در متدولوژی کمونیسم کارگری پراتیک بعنوان تنها راه و مکانیسم شکل دادن به تحولات و زدن مهر طبقه کارگر بر اتفاقات است.

توده طبقه کارگر و فعالین جنبش کارگری هم در یک سطح وسیع و اجتماعی یک حزب را با پراتیکش میسازند و انتخاب میکنند. به این معنی باید گفت که اساس رشد نفوذ و محبوبیت و انتخاب اجتماعی حزب، و به این معنی یک رکن نظریه حزب و جامعه و نظریه حزب و قدرت سیاسی، چیزی بجز پراتیک نیست.

### روند تحولات درونی کمونیسم کارگری

همانطور که توضیح دادم حزب کمونیست کارگری در مقطع فروپاشی بلوک شرق و در تعرض به سرمایه داری افسار گسیخته بعد از جنگ سرد ساخته شد و پرچم طبقه کارگر و جهان متمم را در مقابل نیروها فوق ارتجاعی که در دوره جنگ تروریستها میداندار شده بودند، برافراشت. اما این مبارزه لطماتی را به حزب وارد کرد.

عده ای در مقاطع مختلف، قبل و بعد از درگذشت منصور حکمت، از حزب جدا شدند و این جدائیه از عوارض و تحت تاثیر شرایط سیاسی در دوره "نظم نوین جهانی" و گفتمان و آلترناتیوها و

زندانیان زیر اعدام و خانواده هایشان طرفدار مینا احدی هستند، به او اعتماد کرده اند و با او تماس میگیرند. نه به این خاطر که مینا احدی نظرات کمونیستی دارد و به برنامه دنیای بهتر و یا "تفاوتهای ما" معتقد است. بلکه به این خاطر که مینا در عرصه مبارزه علیه اعدام فعال است، نجات جان زندانیان محکوم به اعدام امر اوست و عملاً جان افراد را از اعدام و سنگسار نجات داده است. از زندان به مینا زنگ میزنند که برای نجات جانشان کمپین سازمان بدهد. که نمونه آفریش کمپین نجات زانیار و لقمان است. روشن است که مینا احدی تئوریها و نظرات و حزب و برنامه ای دارد که او را قادر به این پراتیک معین کرده است ولی نهایتاً این عمل مینا است که موجب اعتماد و روآوری محکومین به اعدام و خانواده های آنان به مینا شده است.

این نمونه گویائی است از اینکه معیار توده ای شدن کمونیسم و معیار جلب اعتماد جامعه به یک حزب و نیروی سیاسی موقعیت عینی آن نیرو و مبارزه و پراتیکی است که به این موقعیت منجر شده

سیاستهای بورژوازی در دوره جنگ تروریستها بود. هیچ حزبی از جامعه جدا نیست، و تحولات درونی یک حزب از مسائل درونی خودش ریشه نمیگیرد بلکه در تحولات اجتماعی و سیاسی بیرون از حزب ریشه دارد. در مورد روند تحولات حزب ما نیز دقیقاً این امر صدق میکند. عروج خط دو خرداد و مطرح شدن ایده ها و سیاستهای نظیر نافرمانی مدنی و رفراندوم و قانون اساسی و مجلس موسسان برای کسب قدرت سیاسی زمینه های اجتماعی انشعاب در حزب ما را فراهم کرد. و این خط در ادامه خود به رژیم چنج از طریق بحران آفرینی در مرزها و با شروع دوره انقلابات نوین، به پاسیفیسیم

و بی عملی کامل رسید. امروز بسیاری از رفقای که حزب ما را ترک کردند از این ایده ها و سیاستها جدا شده اند. (بسیاری حتی از آغاز مدافع پیگیر این نوع سیاستها نبودند) و این خط به جمع کوچکی محدود شده است. این یک عامل مثبت است که طرح نزدیکی و اتحاد را امکان پذیر میکند اما ضرورت آن ناشی از شرایط سیاسی و اجتماعی تازه ای است که در بالا توضیح دادم. امروز ما سیاست نزدیکی و اتحاد نیروهای کمونیسم کارگری را مطرح میکنیم دقیقاً بخاطر اینکه روند تحولات در ایران و منطقه و جهان عملاً و در یک مقیاس وسیع اجتماعی نظریات و سیاستهای متأثر از فضای دنیای دوره پسا جنگ سرد را نقد و منزوی و پاسیو کرده است.

من در سمینار استکهلم به تفصیل در مورد چشم انداز نزدیکی و اتحاد و زمینه ها و امکان واقعی عملی شدن این طرح همچنین موانع آن صحبت کردم و لزومی به تکرار آن نیست.

در اینجا لازمست تنها به این نکته اشاره کنم که بدنبال طرح این

بحث رهبری حزب حکمتیست- اکثریت و بعضی از کادرهای منفرد شروع کردند به نقد حزب ما و باز کردن بحثهای کهنه و چندبار جواب گرفته بر سر سیاستهای حزب و غیره. از اینکه حمید تقوایی به پلنوم نیامد - گویا دلیل انشعاب این بوده است!- تا برخورد به انقلاب ۸۸ و حکومت انسانی و دخالتگری های حزب در مبارزات مردم آذربایجان و خوزستان و غیره.

من وارد بحث با این رفقا نمیشوم. بحثها را کرده ایم و هر یک صدها صفحه نوشته ایم. نیازی به ورق زدن دوباره این پلمیکها نیست. این رفقا از سیاستهایی که باعث انشعاب شد، و همانطور که گفتم امروز تنها از طرف جمع محدودی نمایندگی میشود، دور شده اند و حساب خود را از مشی پاسیفیستی و انحلال طلبانه این

جمع جدا کرده اند. اما با این حال از همان موضوع و با همان متدولوژی گذشته به ما برخورد میکنند.

من این نوع برخوردها به طرح اتحاد را سیاسی نمیدانم. همانطور که در استکهلم هم گفتم این نوع حملات اساساً بخاطر توجیه موقعیت امروز خود و دفاع از تاریخچه ای صورت میگیرد که مضمون سیاسی اش دیگر برای هیچیک از این رفقا قابل دفاع نیست. در بدنه و در میان کادرهای این نیروها و در میان عناصر منفرد برخورد دیگر و مثبت تری به طرح اتحاد میشود و من این را اصیل و درست و سیاسی میدانم. امیدوارم و تمام تلاش خود را بکار میبرم تا شاهد استقبال بیشتر از این طرح و بحث و ابراز نظر رو به آینده، و نه تجسس در گذشته ای که دورانش سپری شده است، باشیم.\*

International Committee Against Stoning  
(<http://stopstoningnow.com>)  
International Committee Against Execution  
(<http://notonemoreexecution.org>)

For more information contact:  
Spokesperson: [minaahadi@aol.com](mailto:minaahadi@aol.com)  
0049-177-569-2413

www.wpiran.org

سایت حزب:

www.rowzane.com

سایت روزنه:

www.newchannel.tv

سایت کانال جدید:

www.anternasional.com

نشریه انترناسیونال:

### انترناسیونال

### نشریه حزب کمونیست کارگری

سردبیر: بهروز مهرآبادی

مسئول فنی: نازیلا صادقی

ای میل: [anternasional@yahoo.com](mailto:anternasional@yahoo.com)

انترناسیونال هر هفته روز جمعه منتشر میشود

# مرگ بر جمهوری اسلامی! زنده باد جمهوری سوسیالیستی!